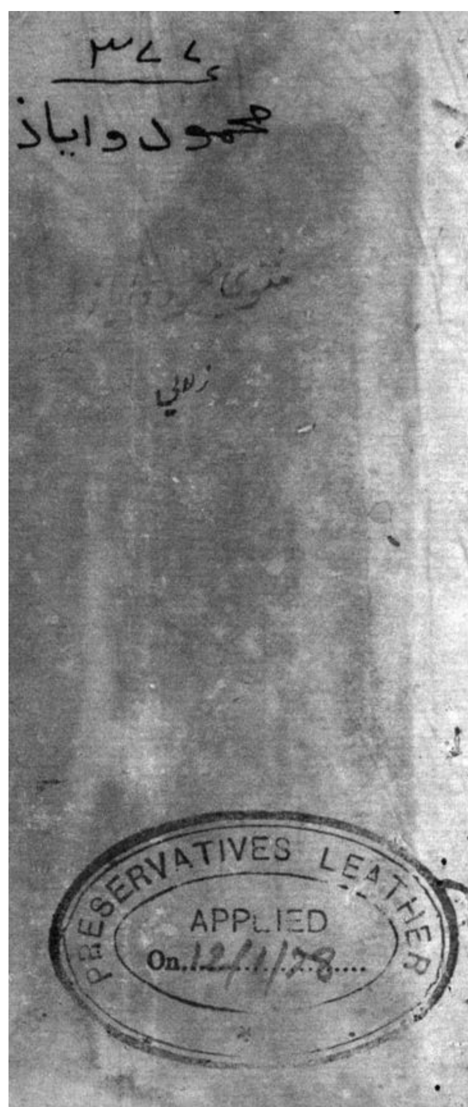
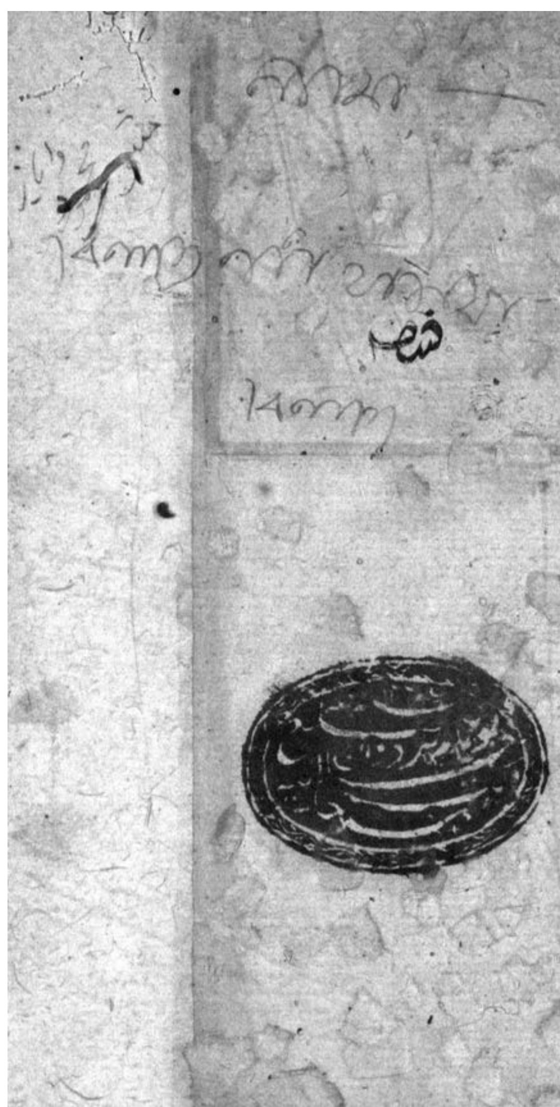


۳۷۷
محمود و ایاذ
مثنوی
زلالی
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 12/1/78





بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیر قدرت و تصویر صنعت صانعی و تقادیر این مصورات که
آثار منشیان علوی را به دایره پرگار مرکز اقالیم سبعه منتظم

قائمه نسق طرفین گردانید | زین دو به چه چیز که بر افلاک نشست
همت کرده بر قدم خاک نشست | و بر فوایه فراخ هر یک را

نقوش مجاری خلف کانی و جانشنی بزم نطق انسانی رسانند و جنبانید

زاتش و آبی که بهم درگشت | چه در دو آدم با قوت نشست

و زینت رباعی ربع را برای آرایش شرع شریعت بیضای
حضرت ختمی پناه مسند آرای دینی و عقبی گردانید

محمد که از لطف او به هر چه نشست | بارایش نام او نقش نشست

وکل تجلیات لمعات نور الهدی اثنا عشر برادر و شاه چهار ارکان

وادی و ماندند و شگفانند و گلبرگ رنگکاری بر غنچه بندگان

گلبن امامان پاشانند ز مشرق تا مغرب کرامات

علی و آل او ما را امامت و نام نامهای زلالی فلک زده را

سبعه سیاره رقم علمی و عملی کشانند و ثبت دفتر توفیق گردانند

نوشته ازل از خود همتوان انداخت و زلف کرکئیر بهر نامه بر خیز

حبشی فر باشید و بر نشانند غنیمت است حریفان سهیل طلعت یاتقی

سیاره اول که قمر است دریوزه کشتی بر دوش از جنس کلوسونز

سیاره دوم که عطارد است شرری از شعله دیدار دلفروز

سیاره سوم که زهره است قطره دردی از میخانه طرب اندوز

سیاره چهارم که آفتاب است بال شکسته خفاشی از روزنه خورشید

نظردوز سیاره پنجم که مریخ است تیغ لخشی از آذر دهمند گنبد توز

سیاره ششم که مشتری است ذره چشم زخمی از نگین سلیمان نامه

خاتم افروز سیاره هفتم که زحل است زکال نیم سوخته

از خم محمود و ایاز همیشه باز عالم سوز و از آتش بوده هر نامه
که بر سر خم این صنعت کاسه بر نگون کرد شش قمقمه خون و دل زرد از بست
نخ قدح توحید و نخ پیاله مناجات و نخ قرابه نعت و یک
رطل منقبت و یک صراحی بندگی و یک پیاله زمین بوس چمن
شاداب خطاب و مدح از چکیده نثار ساقی کوثر گوهر
صدف دین رسول حجازی یگانه بیت شاهنشاه نسب گنجوران
فرخی و تاجداری تاج آل اولوالعزمان حقیقی و مجازی مفخر و فارس
با حیح سوز و جال که ازین دین پناه ایران و توران عباس
خلد الله ملکه و یک جام مدح و نخ سبوی خطاب در سیار کیاد
داماد شریعت سر اسنا و ابوالبشر العقل الهادی عشر آیه محمد با
اشراق کیمیا نظر در میخانه کل تسبیح نطق ریز زبان آیه الله اکبر
بکمر اکبر و خوشا نوشش با فهرست شهر نامه آیه از کلام الهی
سیم آغوشش و وشادوش آیه فهرست شرحش کلو سوز
طوطی لهجه و حسن آب آیه فهرست شر شعله دیدار و طور سینین

و هذا البلد الامین آیه فهرست شهر و ذره و خورشید فمن یعمل
مثقال ذره خیرا یره آیه فهرست شهر اوزد و سمندر نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئده آیه فهرست شهر مسجانه و سقاهم ربهم
شرابا طهورا آیه فهرست شهر سلیمان نامه انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم آیه فهرست شهر محمود و ایاز
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا . تبارک الله از شهر شریف
این آیه بهر ایه اعجاز برخاست قیامت طراز شهر محمود و ایاز
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا تا تابش دنیایش شده
نوازیرا که هر که ایاز را ایاز اوست عاقبت محمود عاقبت محمود است
از جلوهای ذاتی بکثرت صفاتی انبیا و اولیا محمد نبی الله
و علی ولی الله علیهم اجمعین مقصد و مقصود خفی منشوری

وز بی شوخی سر پر پرو تاب بستوری دارد
ور تش بندی ز روزن بر آرد ای شبخیزان بروز خود نشسته
وای غنچه شدگان شاخ زانو بجیب بوسته وای وشنه دل

از پاهای گلدسته مدتی پنجه مژگان غازه فشان پوم زلف
پریشان لیلی شبوی بحر خسرو شیرین مجنون قدر روش موبمو
شانه بینمود و از حلقه حلقه پیچ و تاب قصه عشوه دلداری
و شیوه روش گرفتاری تیر بود و پیاده نظم و نثر
فریبی و نازپرا در حجله تاریخ باب بستانی آرایش بهر هفت
می افزود و افسانه بکری از نتیجه فکری طرف معانی
نقاب نگشوده در پرده غیب است هنوز آنچه نگارست
و خاتم افسانه نگین را انگشت کم بازی و بستر و تخمیر زری مستور بود
و دست اینجهان و آنجهان نوح که پیش بیست طرح نوع دان نوع
دیا وجود آزادی منعزی بو بیت ابی ترانه و زیب
نی در گلخانه نیکات از زبان بلبلان بیان سبب
عاشقی و معشوقی در گنبد خار زار دیگر آتش بر گل شعله المستعار مستور بود
و سیاه و درد خاموشی را بمجلس کبری زبان گشائی شیر و
این بیدل خونی در اول حال گسترده درافزاینده و اصبوری در دار الشفا

منشی صوری ضروری چند دری ترنجبین از طبلهٔ عطار نیشابوری
و دو شیشه بیمانه حبابی از ترک جوش رومی مولوی معنوی و گلبرگ
چراغی از لاله زار داغ و هلوی و دوزه از نمکدان پرشوری این
نمکدانی و سنبل نیم بریده پریشان پریشانی انجمن خاکسار
مارنهای دود چراغ دروغ بیفروغ نیم کشته خوابناکی

در گلدسته حکایت عاشق و معشوقیان سجده کل سبز سید
شکفته آفتاب قیامت نمودم و در بحر حیرت و دوش برم کشتی
درست هوا از افسانه محمود و ایاز را بادبان لنگر گشودم
کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز و با بسم اسم اعظم که
جنبنده اجنه را مالک رقابت پریزادگان گویایی
نثر با تسخیر افسون خاموشی نمودیم

یا الله المحمود فی کل فعاله



هو المعبود

بنام آنکه محمودش ایاز است ∘ غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است

شب و روز از پی خدمت بدرگاه ∘ بپای سر کنم از دور چون آه

نگین چنبر بهر سرشت است ∘ چو روغن در چراغ خوب و زشت است

بحسرت تا دلی را خون نسازد ∘ ور و تن نشنید و عشقی نبازد

حلاوت بخش لعل نوشخندان ∘ بلا تعلیق چشمک لخت بندان

حیات جان و جان داروی دلها ∘ بهار گلستان آب و گلها

نهاده روح را بر کرسی دوش ∘ نم نکهت خاک آغوش آغوش

بهر جانب که تازد لشکر سیل ∘ لوای راست بنمایش ان خیل

ز تیر رامان نشد تا پاک دامان ⁂ که چشمش تاختی بر دل تروان

زجانش مستی مجنون طفیلست ⁂ ضمیر عشق مجنون شعر لیلیست

غمش محمود را عمر درازست ⁂ ولی سر رشته با زلف ایازست

نباشد جانب تنگی سخن ساز ⁂ نگه را از نگه واقف کن راز

حریف ناله آشفته حالان ⁂ رطب دانه کن نازک نهالان

چو اشک بی رضایش ره نبود ⁂ نگه دو دیدن شنوانید که گردد

دلم خواهد بکنجی ور خزیده ⁂ نگه زیم زار و خشک از آب دیده

زچشمم گریه زارم و خون ریزد ⁂ نگه رنگ مهرا و بیرون ریزد

بکثرت چون درآمد کوبکو شد ⁂ خط خوبان غبار راه او شد

چو خواهم سیر منهم ماه رویش ⁂ گریزم از خود و آیم بسویش

ره پس کوچه مارا بشمارست ⁂ که آن مخصوص ماه و کوی یارست

ز شوقش تا خبر شد سوی افلاک ⁂ ز بویش تا شنفته بر سر خاک

زمین خود بخود سته رفته از هوشش ⁂ فلک را کهکشان داده در آغوشش

شده چشم گریبان جمالش ⁂ دل افسرده فانوس خیالش

چو جوش می از این میخانه رستم · سبو چیدم و مینا در شکستم

در توحید

زنامش چون بیارایم دهان را · خوبان کو لب خورد کو لب بگشا

دل و جان از خیالش نوش و نیشند · نگاه و دیده در تاراج هوشند

پی تاراج خویش و غارت هوش · زبان پیش از همه ره بسته بر گوش

خیالش را بخوابی دیده ام مست · خیالم چشم میمالد بصد دست

نگاهی نکنم زانم بی نگاهی · دمی بر ناورم بی تند آهی

غم خویش نخ در جسمم نشسته · برنگ ببر خویش منه تک بسته

هر رنگم بر خزان چهره نماید · جگر گل کرده بر گل میبراید

اگر دعوا ز تقصیر دارد · بکسی دیگر سپهر زنجیر دارد

شدیم چون صورت آئینه خاموش · باو مشغول و از گیتی فراموش

در نعت

بنام آنکه مهرا و سرشته · زخون گرم با جان برشته

چو گردد گرد نام او زبانم · زبان چون شعله رقصد در دهانم

دمم هر که زبادوش بی جهت جست . به بنگاه بگر سوهان رو جست

بنفس کش بوی امید بر نگیرد . سیه ماریست کان در سینه میرد

ز دور دوش اشک الکم راد داشد . شهیدیرا شهیدی خونبها شد

بجاکه لهستانی جوشش و رزم . دو دو چون زخمی و دیوانه خونم

درین گلشن که نرگس دیده بانست . شهیدانرا بحیرانی ضمانست

از و شبنم بهر برگی دگرگون . شهید تازه غلطیده در خون

جو قهرش خونی در عرصه آرد . دم عیسی سر زنجیر دارد

بجستن تیر پیوستن نگیرد . ازو بار حضت اجیق نگیرد

اگر جستن بود دیوانه ادبست . وگر بستن در کاشانه ادبست

ز حیرت تا همه خاطر نشان ماند . نشان بنمود و آنکه بی نشان ماند

جو مژگان بر رهش هر دیده رستم . بهر موئی زعکسش پی بجستم

بیجان بهتر که خاموشی گزینم . جگر را خون کنم بر خون نشینم

در توحید

ز نامش میشود آشفته اجرام چو . بسر بیمه است ذره چون دمد مهر

بجان بیغمان سر در نیارد ・ دل آزرده را پر دوست دارد

اگر خواهی بدرد او نشسته ・ فرو نه رو به دلهای شکسته

ز دردش مرهمی بر ریش بندم ・ چو گل بر خار خار خویش خندم

ز داغش تا دلم را شوری بود ・ نمک چون در ریش میکرد و بی سود

درین گلشن که خوبی رسته اوست ・ رخ گلبرگ و شبنم شسته اوست

چو رویانید از گل خار دشتم ・ گلی گشتم که زد در بر بهشتم

نخندیدم که دوزخ بر فروخت ・ نمک رنگ غمش از کار بر دوخت

گرمی کو بهشت جاودان ساخت ・ مرا در سینه من خواهد انداخت

پی اثبات من پیدا و پنهان ・ ز دامان لای نعیمم تا گریبان

ز بس با من خیالش مست ماند ・ مرا گیرند و او در دست ماند

ورق چون در پا کاتب پر نکو نبشت ・ روانم شاه بیت مثنوی خوب نبشت

ز دیوان فلک شد هم تا در ماند ・ ورق را مدعی یکسر بخواند

ز حرفش لاله سان در خون نم انگشت ・ دهان سجده ام چون غنچه در مشت

در توحید

ز نیکش

زبانش خواند بلبل وز پی فریاد ۰ دلش را برد و غنچه کرد و پس داد

شقایق بهر خاکش نقش بسته ۰ برهنه زنگی در خون نشسته

بیا غش داغهای لاله بشنو ۰ شده پیوسته در شعله طور

هر آن هر نکته گلشن گر آب و گل بود ۰ بهم کردم جگر لختهای دل بود

بیا بی گلشنش جان در سماعست ۰ میان چشم و گوش و دل وداعست

نخواهم جان از و با برگ گردد ۰ که تیر بیم که شادی مرگ گردد

شب آهنگی بیا لبنم نوازد ۰ خدنگی آشنا بر آشنا زد

زبا زاری بجز خیر خرابات ۰ دوال گوش و دل کن در مناجات

در مناجات

الهی بر دلم از عشق زن نیش ۰ که دانم دوست میداری دل ریش

مرا جز آنقدر لذت ز ریش است ۰ که مهد راحتم آغوش ریش است

ز بس الفت زمهرت شد درونم ۰ نگنجد بخونم ز تنگی خونم

منقبت

بیادت روح مجنون گفت گاهی دوست ۰ بلیلی گفت مغزم میشود در پوست

روم چون چشمش بصد غربال بیزم — غمت بر دارم و خاکش ببیزم

مرا تا دوستی ای با همه دوست — خیال دشمنی را بر درم پوست

اگر دشمن شود شادم بمردن — بمیرم تا برآید کام دشمن

ز رازت بخیه گر جسته منم — چو تیری بر سر سوزن نشینم

همیشه عشق آه و ناله ورزم — بس زانوی حسرت تنگ ورزم

بیابانی از دلهایم آمدی جست — دلم چون جام مستان شد قدم مست

گر دلی خشم از صورت بمعنی — گه گویم یوسف و شیرین و لیلی

نگاهم گر ز تو سجید عنانش — زند مژگان مصحف بر لبانش

دران کشور که معشوقی توانی دوست — کبوتر بال و نامه افکند پوست

ز بوی آه عاشق نامه خوانم — هر یکی را جواب نامه دانم

کسان زین آشفته کاغذ در دم زدم — که در دست راز جان در دم زدم

اگر در دل ز عقرب میخوردم نیش — زبان در ره ز نیشم مینهد ریش

ز خونم در عوض آبی بنی خشم — تو باغ گیری و چون گردش چشم

سخن را دفت گویایی ز زر بست — که بر کفش زبان قفل بر بست

آ

در مناجات

الهی نیم کشت بیم نیازم : بزن تیغ تغافل بر نیازم
چو گیرد غمزه تو تیغ در مشت : بقدر قطره خون باید کم کشت
بسوی دار عنایت رنگ خویشم : بهر منصور غلطد بخش منشم
وجودم ذره ذره در سماعست : ز ذره ذره رقص بسمل اختراعست
قیامم تا قدت دستی نشاند : قیامت گرچه تو برآید بپاست
اگر گویی که ای افکنده من : فلک بشود دهان خنده چون
کرم دزد در برافی بی بهانه : چو خون کشته است کردم روانه
وگر خوانی که کامی چند بخشای : بسرم صد کام افتد پیش از پای
برت گر سوی کس کامی کشایم : بکنم آه در پس در گردن آیم
کرم باشد عمل بی مهر از تو : گنه نادر رسد کی نکر جرم از تو
دلم دم بر سیاره میسود در باغ : خراب گردش چشمت از داغ
ز حرف هر دو اقلیمت بردنم : اگر هم کشتی دهم دریای خونم
نجوشم تا له مضمون آشنا نیست : نمی نالم که دریا را صدا نیست

در مناجات

الهی تکیه بر لطف تو دارم
کنی تا تنها برحمت می بارم

چنان عصیانم از اندازه بیش
که نازد وسعت بر رحمت خویش

اگر خاشاک من بر شعله باشند
بتم ور خود آتش کرده باشند

تو چون آمرزگاری کار خود کن
من خود کرده را در کار خود کن

نمی گویم ز احسانت که چونست
دل عصیان بحال رحم خونست

کریمی و رحیمی جو نوای دو دست
کار دستم برابد جرم شکوت

گرفتم جوش اشکی بر رحم جست
که غم در شهر لذت دبستان بست

چو برگشتیم هردو تا در دل
تو بودی غم زدن افشان منزل

بگفتم جان بس گفتی دل ز پیش
بگفتم اندکه تا لم گفتی از خویش

بگفتی همت بگذر وات هست
که غیر از خود سزاوار خودت گشت

بگفتی در بها آشوب جانم
خوش پنالیدم می گشتیم

بگفتم خانزات گفتی دل شکنا
بگفتم نالیشم گفتی بپرسنگ

بگفتم کی کشم جو جانت در کش
بگفتی کشتی بصف دلت خونش

بگفتم وعده‌ای گفتی سحرگاه　　بگفتم قاصدی گفتی یکی آه

بگفتم برکنم کام از حریمی　　بگفتی دل منه زان سست بیمی

بگفتم رحمت گفتی که عامست　　دو عالم را که ابری تمامست

بگفتم جاه را دست رس نیست　　بگفتی بی جگر تر از تو کس نیست

بگفتم قطره گر بیشتر نیست　　بگفتی جز عالم اینقدر نیست

بگفتم چیست حال این قدح نوش　　بگفتی عاقبت محمود خاموش

در مناجات

الهی من ترا خوانم دگر هیچ　　زبان چون خط بتر با پیچ در پیچ

بهر رنگ آید نشانت را خداوند　　نگارش می‌زنم با نقشبند

زبس نزدیک جانم شد سراپایت　　بگوشم میرسد آواز پایت

چو بینم در رخت تاب ندارم　　نگاهم سینه و بر روی دارم

دل و دیده بهم غافل نشستند　　که هر یک نقش کار خویش بستند

جهان آئینه رویت شمع گشته　　حواس ما پریشان جمع گشته

تمثیل

خیالت چو بلبل بهر جستنی و مردم
وزان طوطیان خاک پیکر شده کم

بدست و پایش نشستی روی بند
ستون جا را بوانش بستاینده

گروهی را ز عز طوطیش بنقش آشنست
که چوگان باز میدان آتشینش است

بپرسش پاکفشه طوطی و بیکسر گوش
بر و غربال ما بیز دو نهر گوش

سیاهی را ز دنده نهانش نابهشت
فرامان بسوتی نبشه ور نشت

شکم را ز حیش اندازه دیدند
یکی طبل تهی آوازه دیدند

همه شب غافل از کاخ وصالت
خیالم لیک و ز دود خیالت

وفقدر فهم در کت را خیالیم
خیال پرده نقش محالیم

همه کوریم و تو مشب خدایی
بما کوران مگر راهی نمایی

مناجات

خدایا مخیم با نوشش در باز
بپخش شکر و همن زنک شکر ساز

خیالم تیز تیغ زبانم کن
که خسید توشه جان بر لب من

خیالم سهو شیم از دید آرخود ساز
خیالم را گه ار بشر بر انداز

که چون در عالم مستی شوم کم
برون آرم چو جوشش می بهر از خم

الهی

الهی آنچنان بینوا زجانم ‏• که گردد ناله مغز استخوانم
بهر سو گردن من بسته باشد ‏• غمی در حلقهٔ او بسته باشد
چنان از خون دل کن دیده پر نم ‏• که غلطد اشک گلگون بر سر هم
برای عالمی ز اشک ندامت ‏• گلی در آب گیرم تا قیامت
الهی ده چنان سوزی دلخواه ‏• که بجهد دود دودم از ره آه
اگر سوزد و شمعم صد بار ور ریزد ‏• ز خاکستر همان پروانه خیزد
چنان در عزلتم بر پای داوم ‏• که تنهایی بری از من کند وام
بهجر خسران روحانی بگویم ‏• ز نقش سجده می آید بسویم
چنان تنزهم از شکوه خود ساز ‏• که ماتم را ز هر سو داد آواز
که در روی شعلهٔ عشقت زند تخت ‏• بر آن دود کباب دل کند رخت
چنان روشن کن از گرمی چراغم ‏• لبالب از فروغت جان و داغم
که در چشمم پر از خون دل تنگ ‏• زند تابش لبالب چون شعله از سنگ
نوشتم ده به دلها چون محبت ‏• نگشتم دور ز خواهش همچو حسرت
ز هر طرف کلاهم سجده تراش ‏• نیاز غیر را گو قبله کج باش

ریای خشک را تر دامنی ده / خسش را آتش خود دشمنی ده

کلامم را طرازی ده بتکرار / چو بسم الله در آغاز هر کار

رگ ابرم کن بارنده گوهر / که بارم بر گل نعت پیمبر

در نعت گوید

بکام من چو مادر شیر افشرد / درو بسم محمد غوطه میخورد

ز میمیست آنکه احمد را الم بست / لحد کنده در میان او الف دست

که بوی خلوت خاصش کشاده / بجوی بر او رنگش کشاده

زبان را فرده از فیض سرمد / که میکرد و بکرد نام احمد

چو شد زنده بنام او زبانم / حیات آباد عیسی شد دهانم

چه با عمر تو کرد دوست کیرم / مرادم ده که در بخشش کام میرم

تمثیل

بحجر که عاشقی میگشت مردود / بصحرا کرد لیلی دوست بکید

ز لیلی و ز مجنون و رمید / پس زانوی کوهی آرمید

برون پس تحفه نغز معنی از پوست / بجان میخواهت مرکز لیلی از دوست

۱۰

دراکثر

دران کشور که مجنون هم غریبست | خیال هستی لیلی رقیبست

منم مجنون و لیلی غیر ای دوست | خیال حرف نقشست مغز در پوست

امیدم را نمانده بیش ازین تاب | بلطفت یا نبی الله دریاب

جهان مقصد و جانان مقصود | محمد عاقبت محمود و محمود

اگر نه شور او در آب و گل بود | ز لذت طینت آدم مخجل بود

ملاحت را لب او چون محک شد | نمک از نور نام او نمک شد

چو زد بر مهر و مه گرد سیاهش | بدزدد دل پی انگشت در راهش

غبار نیم خیزش خضر راه است | دم عیسی با همعنی گواه است

دعا را تو را جانب مدعا بود | بلا را سپر و درد دلها را دوا بود

طبیبا منا دانم که دانی | علاج کاوش درد نهانی

بنوعی زندگانی میکند ایام | که هم بیمار و هم بیمار دارم

جهان از هجر و جانم ناتوانست | که درمانم الهی در کمانست

اجل تیر که گر آید رخ خویش | نهد چشم منش آینه در پیش

بپیر ای حکم نمرکان بر سنانست | بجنت وجوی مرکم دیده بانست

طبیبم چون توئی دردم دوا کن ۰ بیا لطفی نگاهی آشنا کن

در نعت

محمد باغ خلقش در ببندد ۰ گل آید بر سر دیوار خندد

بآن شبنم گل رخساره می‌شست ۰ که خندانی که میخندید بر رست

قدش روحانیان را سرو آزاد ۰ همه در بر گرفتن بار میداد

بزیر پایه هر برگ گلش ۰ زخواب خوش بهاری گشته بیدار

ز رقص سنبلش بر برگ نسرین ۰ بسر پایه همی آمد بیالین

ز شمشادش زبان و دیده حسرت ۰ زبان شکر و نظر دیدار صحبت

بکلیز جمیرش چشم تر بود ۰ شکر خندش زگریه تلخ‌تر بود

خدیو اجنه و ملک آلها ۰ براه بر خیل رحمت راتبها

بهر نکیم بر شه نکیم بر شیند ۰ وجود شیرین و گلگونش گزید

تبرا زاسم ایزد شست دل آشتی ۰ بود مجنون لیلی رقبه از عشق

ز نقشش سرخ زخوران انجم ۰ ز اقلیم جلهای طعن مردم

تو فاروقی ازین زهرم برو ار ۰ شکر خند سخن را تلخ گذار

دوم آدم

نعت

دم آدم ز نفس بو الفضولش / محمد گفت و شد توبه قبولش

نسیم زندگی گرد بر آتش / بپر آبحیات و خاکپاش

چو بخشایش بگرد خاطرش گشت / ز نومیدی امل بر گشته میگشت

ز حرف عاصیان بر داشت انگشت / گنه شد پیچ رحمت پشت بر پشت

امید خلق از وی با گه و گستاخ / گنه در حجله رحمت برد کاخ

شفاعت را سپهر آفتاب است / ز بخشش خانهٔ عصیان خراب است

دل خون صاف کن میخانهٔ او / محیط مغفرت پیمانه زاو

سپهر رحمت عاصیان طفیلم / بزرگوار کین داران حلیم

عمل سنجان میزان قیامت / ز تقصیرات من خم کرده قامت

ندارم بر جمال عذرخواهی / سفید آبی بغیر روسیاهی

زلالی از پی عذر گنه هست / بجز کالای بدرگاه الهت

بکش آهی اگر داری گناهی / که می‌بخشد گناهی را بآهی

دران خلوت که نقش غیر می‌سوخت — صبا صد پرده بر یک جلوه میدوخت

نگار خرگهی جنت الحرم داشت — صفاتش نه حدوث و نه قدم داشت

زِ معشوقی آن ذات مجرد — بخود عاشق شد آمد در موجد

جوان معشوق شد بشناخت معشوق — گل رخساره اش آرای معشوق

ز نور خود هیولایی برانگیخت — در و حسن همه خوبان در آمیخت

باو عشق جهان آشوب میباخت — قناعت با خیال دوست میساخت

که تا اکسیر زد در خاک آدم — دمید از نسخهٔ معشوقی در و دم

چو باری شد شبستان نبوت — در آن شبها نقط نور نبوت

همه معشوق عاشق شد نمودند — ازین می خرمن فتنه شنودند

ز نور خویشتن برقی بر دل تاخت — که منقل آفتاب از شعله پرداخت

محمد را در آب و گل در آمیخت — بمعشوقی جاویدش برانگیخت

ندا از راه شبستان عشق کرده — که دو پوسیده بیرون فتاده

نه بر دوش ست رخسان دگر رنگ — که بر گردون کرد نسبت آهنگ

ز باغش نیم خورده خوشه داران — که پیدا بوده از خرمنش دهقان

چو شد

چو شد از نامه‌اش پرویز در جوش / وریدن را هنوز آهنگ در گوش
که با این نغمه در چوبست تقدیر / نوای تند جا جا که شمشیر
شب مه بود ش از بیرکوب مهتاب / بپیک و گل بخروشند آتش و آب
معمری عنکبوتی رخ مبر و / لعاب از خیمه خورشید میخورد
که تا در پرده حفظش تند تار / بماند بکر مجوبیش در غار
بیت و شانه در پیمانه چون شد / برنگ عکس ساقی بیرنگون شد
دو جیبان دارد آن ماه دو هفته / یکی بر جا یکی از جا بی رفته
یکی ماه عرب از فیض بر مر / یکی مهر عجم چون دین احمد
ولیکن در عجب هم حیان منم من / که ایستم شهره هر کوی و برزن
چه حیان کو نه گیر کو بهساری / فراوان دیده هزار بی بهاری
هزاران رار است خرح و دجلی گلزار / بباغ من برات ناله و زار
اگر بلبل یکی و در صد هزار است / مرا هم نغمه هم ناله شمار است
بجانی بر قفا کی نقابا / فلک پروانه جیما آفتابا
بسوی جو لاکه اندیشه خندی / کنم پرواز و پرواز بلندی

بیانی بر قفا برقع برافکن
قیامت تا شده شوری درافکن

بمرغ فکر بس ده بال اعجاز
که گیرد سوی معراج تو پرواز

در صفت معراج

چنین گویند برخی بوالفضولان
بعلم رهبری استاد غولان

که شخصی خاکی کادم نام دارد
دو عالم درد دل انعام دارد

نمی‌یارد جسد بر روح بستن
یک بر شرفه کیوان نشستن

نمی‌بینی چرا آدم ز خاکست
ولی جسم محمد جان پاکست

قدم هر گه ز سفلی باز گیرد
جسد پیش از روان پرواز گیرد

توانایی که آوردن تواند
چرا در عهده بردن بماند

نبی بر اسپ شد این زحمتی را
رهاننده از زاغ و زغن را

بهم چشم و نگه پرواز آهنگ
چو مرغی کو برد بار سنت از چنگ

نبی چون نوعروس شوخ ده شد
بمرکب روز دیگر کبود بر بد

بجوران از درون گوسپیده زینت
چو رنگ می که در بی پردگی نست

بدین عادت بکری با دو شانه ز نور
نگه و درراه می جنبید چون سر

تو گفتی

نهم کفشی زیر کامت سایه ایست ❊ درو از عکس شخصت لعبتانست
خود از شب نصف اول تند عنانست ❊ صلای چشم بندی زد نکو خوابست
دو کشتی دست در آغوش کردند ❊ صدف را بحر چون بر دوش کردند
فروغ شمع نورانی فشاندند ❊ از دود دی بدر بانی نشاندند
بجاروب مژه خاصان درگاه ❊ فرو رفتند ریگ انجم از راه
زمین در حوض ایاره نهان شد ❊ قدم تا زکتر از جوی نهان شد
کواکب حلقه نظاره بستند ❊ قبی هر غرفه تا گردن نشستند
صدا آمد بر دی سردی که نازد ❊ عطارد را حکم تا او مسبه سازد
لب زهره چایی جست چالاک ❊ بساط تو بسیر برچید از خاک
بی خورشید بر نادر دمیزد ❊ همه ره دامنی بر گرد میزد
بکف مریخ را تیغ ملک آبست ❊ درون تا به ماهی جگر تابست
یکین مشتری چون خون چکیده ❊ ز خشم زخم انگشت گزیده
زحل چون مردم عامی تمامی ❊ دوات و خامه و مشق غلامی
حمل چرب آخور از نو نوبت تاب ❊ زبان ثور سوهان در مانب

شرار از رشته جوزا گسسته • حباب آتشین بر گل نشسته

بر او خشک لوح سینه جوز • بیاض سینه جوزا علی نور

ابد از موج اشک خنده در جوش • چو شیر زخمی زنجیر بر دوش

بیاض سنبله بر کشت افلاک • گریبانی لبالب از دل چاک

ترازو پر سهم از باد کوهی • چو ابروی عروس آلوده لبر

دم عقرب بسر انگشت نگارین • که ماند بر سر چشم خمارین

کمان پر حلقه آشوب عالم • هلال عید در ایمای پس خم

بسنگ جدی که لاله جدی در باغ • بداغش واز کوه بینه داغ

درون دلو مالامال یوسف • نا سیف راتهی انبهر تصرف

بروی بحر ماهی سینه بسته • طلسم نور در اختر بسته

بر آورده برق تنک زین دهند • ز بادش عقده عروس گشاده اند

بجستن جست او یابنده بر • خوراع اشیان کم کرده بیت

بهر کامی جهانی خود منبر اد • تماشا بینش خواص باد بند اد

مملکوت دوست و نور شش جی • چو مضمون زخاط جسته بی

جنان

جهان در نرم رفتاری اثر داد ۰ که سیماب از پی سوزن نشان داد
نفس بوی گل و جانش صبا بود ۰ ز هر جا بود و نی خالی ز جا بود
گره بر باد از گیسوی دم او ۰ فلک سیلی خور از بوس سم او
پریدی گر بگردی پس ز خیالش ۰ برنده راه را مقراض بالش
ورش چون مهر در پرواز مانده ۰ دهان عیسی از وی باز مانده
نشسته لاله جنت بمحراب ۰ گل سبحه ز زرکش کرده سیراب
دعایی کرده از لعل شکرنوش ۰ که در دیده ز دوش عرش آغوش
گره دست الهی حلقه بر در ۰ ولی از حلقه چشم بیخود
که بیرون آی ای از جان سرشته ۰ چو از سینه دم گرم فرشته
دعای مستجابی بر فلک شو ۰ نمکدان ملایک را نمک شو
رسول الله ز جام مژده سرمست ۰ چو آتش گرم شد چون شعله برجست
بروی ماه رخ گیسو بیاراست ۰ سماعا در دل شب صبح برخاست
برآمد بر براق عمر رفتار ۰ چو بر باد بهاری بوی گلزار
بسوی قاب قوسین راه بر داشت ۰ دو عالم را دهان تیر یکجا انگشت

بجای تخت می قطع مراحل | که زو فیض شد بنای کام حاصل
کواکب را ز آسیب گذرگاه | لب لعل همراه بوسه تا پیرگاه
قمر چون سینه قمری خروشان | به بستان نرخ سبز پوشان
عطارد همدم نی پور در سوز | بشوق از ره آ ز دور
قران زهره و خورشید باهم | ز زخم شیشه می بینه در نم
رخ بهرام رنگ از غازه برده | بخوناب خجالت غوطه خورده
خرامان مشتری بر طرف این باغ | چو برگ لاله چسپیده بر او داغ
زحل آن پیر هندوی مبارک | نشانها طشت پر شمعی تبارک
حمل بر سبزه و لاله درون باغ جنت | بلعبها و بر شاخ و بیم انداخت
ز تنگ گاو قربان چاشنی گیر | بهر پایش پس پریشان پر
دل جوزا تهی از غم رها | بپا ایستاده نگون میخور بها
همه نظاره سرطان نهاده | ز چنگش عینک خندی نمودار
بذوق خار خار عزم شبگیر | نگاریده سر خود بچه شیر
ز هر شنگ بیناه غلطان چکیده | چو مروارید از خوناب دیده

نگشته تا بگردن شب ز مژگان ٭ ز مرجان سفتنی خونابه ریزان
زبس تابهای عقرب داغ بر داغ ٭ چو نرگس صحن حیرانی درین باغ
کمان گوشه گیر از حلقه تنگ ٭ قلاده گشته بر جدی نظر تنگ
کلاه دلو بالین شهیدان ٭ ز تیر سر حوت چشم بر امیدان
در خلوت وش بگشوده نقاب ٭ که ایشان مهر را چون مهتاب
وزان خلوت شه شیر درون شد ٭ ندیدانم نمی فهمم که چون شد
پیاله دیده شد دل شیشه در می ٭ می دیدار چندین ساله در وی
ندانی ز مستی کاه آغام ٭ لب ساقیت بر لب بالب جام
ز سر مستی چنان گم کرده جا بود ٭ که نوشتا ز دو کله با بالین با بود
پیاله دان هنوزش ناز بالش ٭ که بستر از پهلو داد مالش

در منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام

علی چون از صدف در جهد جوشش ٭ خدایش واله گشت و کعبه آغوشش
علی را جا دهی و اند خود لغز ٭ نپایی بوج موج و چادر مغز
چو مشتاق عرش آمد عرش را پای ٭ نمی ایستاد چون سیماب بر جای

بر و نام علی خلخال کردم / خرام فتنه را پامال کردم

دل از مهر کین دشمن و دوست / بهند آتش اندر بستر اوست

بگلزاری که مدح او گل اوست / زبان ببریده بلبل اوست

ز چشمم قطره خون ولی نیست / کزان تخم گل مهر علی نیست

اگر داری بسر لاهوت سیری / نصیری شو نصیری شو نصیری

بگوشم میکشد سوز درونم / خروش یا علی از جوش خونم

زبانم خنجر از خونست در مشت / وسخن را بس که در لبهای او گشت

سخن بنمود حسنش از لب پاک کردم / شهیدان وسن در خاک کردم

شهیدان سخن را یادگاری / ز مهر و ندان من لوح مزاری

من از مهر رخش خورشید دارم / بتاریکان گیتی نور بارم

برامید مسیح را چون کرد کانور / چو نور شمع گسترد از دمم نور

حیات کوثرا جان بهشتی گیا / نی آدم دل خاتم بهر شستا

چو تو با پای شوی که کعبه گشت است / مراحی خورد و بخود کی نهشت است

مترس بسوی در رشته غم درونم / چو دشت کربلا در پای خونم

خروش

خوشا آن ساعت که غم پامال آید ❊ جنون نشاط باستقبال آید
نجف در بحر ریزد نالهام را ❊ بهشت کربلا نه لالهام را
قدم در کربلا از خاره سازم ❊ نجف از برد کعبه جابه سازم
ز کعبه در مدینه افکنم رخت ❊ بطرح دیت موسی باره تخت
جوار سیر مدینه کو نه کردم ❊ دگر در کربلا ره توشه کردم
بحکم غنچه پرخون دل ریش ❊ نواسنجان روم تا گلشن خویش
درآیم پردین کده خندان امانم ❊ که شعری چند بر شعری فشانم
پس از گمجند روح مبتلایم ❊ کنند مرغ بهشت کربلایم
شب آهنگی کنم نوعی در آن باغ ❊ که گیرد گل پیاله از کف داغ
نجف را بو کنم ایی برادرم ❊ جبین را بوسم جان بسپارم
خورم غوطه چو طفل اشک ماتم ❊ بخاک کربلا والله اعلم
کنون قفل کهن خانه ینام ❊ بآن مع نفس زندش کرایم

[illegible] بادشاه جمجاه شاه عباس الحسینی

نکونامان بسی با سینه تنگ ❊ نشستیم همچو آتش در دل سنگ

عقیق آب جگر را قوت کردم
چه خونها در دل یاقوت کردم

نمی بزمی که رفتم باده در چنگ
ز صبح صاحب بنهم داور چنگ

ز شاهان کهن دادم بنا جام
همین کیخسرو و کاووس را بار

پی اصلاح شمع مجلس افروز
دو انگشت مسیحا بود تا روز

بخلوت زهره را هم خاص کردم
درو دیوارها رقاص کردم

که تا نام تو در گوهر گرفتم
فلک را تاج از سر برگرفتم

عروسی را که پروردم بصد ناز
درون پرده زنبوری راز

درآوردم بعقد شاه عباس
که شیر و بد از زخم تیغش الماس

پسر در پسر گرده صاحب کلاهان
پناه دولت کشورپناهان

کشیده دوش مطهورت کشندش
لب شیرین ابلاغ زهر خندش

گر از باغ صفی این گل نمی رست
نهال شیعگی را ریشه بشکست

هنر بست او بهر سو رو نهاده
که یا شیر خدا هم شیرزاده

ولی الله را فرزند نامیست
ز فرزندی شه فخرش از علامهست

خرد از شادی که شد فراش هوشش
هنوز اندر هوا رقصد کلاهش

زهی حسن

ز بیم جنبش برو رقیبا حمله تیز کند / بسنجن خون میشود ناهید رنگ

لب گوهر خواب با غوا وست / حیات خضر آب خنجر اوست

سکندر گو که آید بر در او / بگردد چون فلک گرد سر او

که زیر هر قدم اروی چو کاود / روان آب خضر بیرون تراود

قزل گو تا که آید لنگ لنگان / شکسته بر میان اطراف دامان

دو گامی در عنانش راه پوید / ز خجلت عذر پای لنگ گوید

ز رمحش شعله که برستیزد / فلک در حقه اختر گریزد

شعاع خنجرش خنجر بریده / عرض راوست از جوهر بریده

ز تاب عکس تیغش کشور روم / برنگ آتشست و سنگ موم

فرنگ از ناوکش چون کس گیرد / خراج از ناوک ما فوس گیرد

ز قهرش چون سمند سان خنک شود / گرند و پیل در زیر پی مور

عراقش چون ز روی قهر خیزد / خطا خونی کرده و در تا خیز زرد

چنان خورزد هیچا تشنه خوست / که تیغ از شاب آتش می افکند بلوت

دل شمشیر او سستی ندارد / ز صابش علی میراث دارد

جوان بختا بلند اقبال شاها / فریدون حشمتا دارا پناها

ترا زیبد در روی خان علامت / که خاقان پرورش کلکم حشمت آمیست

به پیشانیش گاه سجده شاه / نوشته آیت نصر من الله

حصار چرخ را از سهم بیاشد / کلید دولتش کلید فتح باشد

برازالوان لشکر خالی از قاف / کشیده خوان جودش قاف تا قاف

ز آدم تا بخاتم حشم جاداست / که هر یک تا قیامت پایدار است

بتو شاهی به پیغمبر نمانی / بمن مدح و بر و خط غلامی

فلک مستی است در خونش فکنده / که از بزم تو بیرونش فکنده

از آن دیر آیدم سوی در او / که گرد از بهر و آتش می‌نهد برد

اگر بر گیرد از خاکم عجب نیست / که در را بر گرفتن بی سبب نیست

الهی تا پیاله آفتاب است / فلک مینا و باده خون ناب است

مبادت بهر کج خدا این دل اوراق / بگوشش ناله پیدا آواز عشاق

بغیر از بانگ نوشش نای نالد / بجز ظرف کلاه دوشیزه نی

الهی تا بود گردش زمان را / فلک بر گرد سر گردد جهان را

شه کوکی

شکر کنون گشت کیفی پنهان باد
چو این خفته آگه ز مان باد

جوانی نقش ملکم در پای خوبست
نمیدانم نمی فهمم که خوبست

میگویم که از من غافلی تو
چو جانت خوش نیاید در دلی تو

به تنگی زیستن خو کرده ام باز
شکست شیشه ام را نیست آواز

نقش تا میکشم غم صف کشیده است
نگه تا میکنم حسرت چکیده است

ز بس از طعن مردم دلفگارم
چو جوهر تکیه بر شمشیر دارم

دم هر غنچه بگشاید دلم را
نمیگیری دگر دست آب و گلم را

دعاها در کمند رغبت ماست
اثر پیش از دعا در خدمت ماست

بیارام آنقدر در بزم امید
که با غشی دو روی بر خاک خورشید

در مدح میرزا باقر داماد متخلص باشراق گوید

شبی در کوی بر خوابانده جوشش
به وسعت نیمی از بوسه کنارش

چه کوهی نقش گنج دیده بر آب
خیالی بر سر دریای خوناب

پر از باتم و دیو لهوش خشک جوش
بر یک با خیال حب خانه بر دوش

بجا از بیم تیشه غبارش
شکست خط طرح زیبا کرد آرایش

دران کو کشتی بحر وجود آب — چو گرد چشم ماتم دیده خوناب

عروس شمع زلفی تاب میداد — برو غن تیغ شعله آب میداد

درون خرقه بودم بحر خاموش — گهر بشکفت در گوشم که بنیوش

نه در یا جوش مستی می زدم دم — سخن را چون کف از لب میفشاندم

فرو برده ز بنیان جوش خود را — صدف کرده بگوهر گوش خود را

مخاطب کرده بودم جان خویش — برو بر می فشاندم مایه خویش

بگفتی آنکه بودی آهنین چنگ — سخن از سینه ام چون آتش از سنگ

بیا ای نوح هر دو دستم در کمر تو — ببر زانو حوا الکاه ببر تو

کشیده وقت طوفان زکه خویش — دو ماهی چار دریا را در آغوش

تنیده عنکبوت دیده ام تار — ز بنوران پیچ چرخ نوکوار

چو دیدم کشتی اشتاره بودند — که در چاره گری بیچاره بودند

ببردم هرکرا دیگر علم پیش — فکندم کشتی اندر لجه خویش

چنان در دل زگردون دم کشیدم — که این نه شقه را در هم نوردم

زدم موج گهر زا انفاسی — که جز نوحی نبیند در حبابی

خود جهنی

فرو خفتی بزیر این نگون طاق · محمد باخته داماد اشراق
بتخمیر تنش ید الله چون فرو شد · ز فیض انجه در کار او شد
شد او دریا و طوفان بیکرانش · سخن چون موج غلطان در کنارش
بر آتش تا بجز شوریده و دل امید · بهمدان کلبه ز نجیر خانه
بگویم آفتاب کرم بازار · گدایا نزا طلای دست افشار
ورش را بیت انجم داغ اخویش · که لبها غنچه ها شد در زمین بوس
فلک گوی گردی زراه پاسبانش · صدف مشتی ز اشک منفعلانش
از و آوازهٔ در گوش من بود · بسینه گرد باد هوش من بود
چو قطره بودی او جولان گرفتم · ره دریای بی پایان گرفتم
ببندد بوسیش چون یافتم راه · شدم آبایش آغوش درگاه
درون رفتم بخلوتخانه خاص · شدم در خلوت بهم دریا و غواص
اشارت شد بمن کای خود نشین · تو ای طوفان آتش شو دریا نشین
نشستم چون قیامت در برابر · فکندم ز آستین دیوان محشر
بگوشش عقد گوهر می کشیدم · چو باد صبح بر گل می وزیدم

چنین گلبن که را مرغ چمن کرد / سخن بر سنگ شکر ناخنی کرد

که ای بلبل چه سر چون گل خموشی / نه آخر در سخن شکر فروشی

شهنشاه شکر ریزان دهری / اگرچه شور بخت و تلخ بهری

زند چون جوش ظلمت در جگر جوش / کند شعله بر از گوش و کند گوش

بره دارد دلم در سینه اکنون / یکی آتش یکی عشق و یکی خون

ازین آتش که در جان راه دارد / پریشان زاده چون آه دارد

ازین خون اشک از بیرون زند شور / شرر شیون کند بر شعله لود

نجم پر ز خوناب دل تنگ / کند آتش با آتش شعله را رنگ

ازین عشقی که چون مغزست در پوست / فلک دیوانه و پروانه اوست

در بیان عشق گوید که گرمی هنگامه حیات است

ز آتش پاره برسید روزی / دماغ دل جگر خام سوزی

که افلاک و عناصر را گره زند / بدین سبخانه پیمان با که دارند

موالید و مزاج هستگانه / چه می بافند درین کارخانه

هر کسب و مفرد را غرض چیست / امید جوهر و قصد عرض چیست

جه بود ا

همه سودا با نفوس با عقوبت . بیا زاری که نی درد و عقوبت

بهم آمیزش جان و جسد چیست . ازل را دوری از وصل ابد چیست

درین معنی بهر صورت که بستند . گر او در نقشبندی می پرستند

بپاسخ گفت آن شمع دل افروز . که ای پروانه تا چند در سوز

همه عشق و دین عشق و خدا عشق . ز تحت الارض تا فوق السما عشق

سر عشق را باید بریدن . بدوش این بار را نتوان کشیدن

گریبان کو ندارد چاک بهر او . بقربان سر چاک کفن باد

سر عشق و مغز خالی از دود . بود طاسی پر از خاکستر دود

شد چون عشق یار زن سر کفر . شود ایمان بقربان سر کفر

شبی با شیخ صنعان گفت مستی . که آیا آنچنان مستی که هستی

بگفت آن زور عشقم بود دیش . که جام مصحفم شد عود و آتش

تمثیل

سوالی کرد از مجنون زنی . که بر معشوقه ات باید گرمی

خدا را می شناسی گفت لیلی . که در هر ذره اش بینم تجلی

همه ذرات در شور نوا از عشق
همه اسرار منصور نما از عشق

ملخ را عشق کلبرگی چشانید
که کشش در پس زانو نشانید

کسی کز آرزی موری تکاپو
بری نقش پیش تا خانه او

ازین جمله که می پوشید شناخت
حقیقت کفت عشق و عقل اشراف

اگر عشقت درس شر آد است
و گر عقلت طفل مکتب ادبست

غمش چابک سوار راه عشقست
غمش دیوانه درگاه عشقست

زلالی خوش مباد اینغم عشق
بدرد از لعبش عیسی دم عشق

اگر عشقی رگ جانش بگیرد
بهل کز درد بیدردی بمیرد

خطاب بانزلنی

چو علمم در مراتب منتهی شد
وجود از کنه جسمانی تهی شد

عرض با ورخوش رنگ عارضی شد
بروت جوهر اعراض بخشید

هیولی صورت اصلی بگیرد
تصور با بدل مس نشد جفت

مزاج و خاصیت با هم نشستند
رصد بر زیج و اصطرلاب بستند

دم هم راهر نقش کرد ل خبرداشت
بسی مریم گریبان برداشت

قدم

قدم بر بحر و بر تشریف دادم
بهر هیکل در بستانی نهادم

ورق بر رسم زدم افلاکیان را
سبق از کف فکندم خاکیان را

ز سفلی تا بعلوی درنوشتم
بصد دوک ز صد یکرشته رشتم

در اصطرلاب دل دیدم کماهی
کشیدم بر ربع از مه تا بماهی

گذشتم چون قلم بر کها بفرباد
ز صحرای مهیب جفر و اعداد

در تکسیر و نیرنجات بستم
طلسمات عجایب را شکستم

قلم زاشکال اقلیدس کشیدم
مجسطی را دم حیرت دمیدم

ز علم فلسفی تا نقشبندی
ستردم معنی باطل پسندی

ز اشراقی قدح آمد بدستم
سبو بر فرق مینایی شکستم

قبیل را بریدم دور از سیر
طبایع را گسستم رشته از غیر

تناسخ را بجرحی مسخ کردم
رقمها را الصغری نسخ کردم

ز رسم مشعلی تا کاف کوفی
درو همچشم خوش دل و چشم صوفی

روان دادم ز حرف و نقطه تاب
قلم در الف و او ران مداب

برامد از بر دوش آسمان خیز
ندا هی کامی زلالی شکریز

بدیوانی که دیوان پریش بگردست / سخن زخم خدنگ غمزه اوست
قلم تیر و سخن زخم نگارست / چه سحر است اینکه آتش می‌نویسد
چو تیری کو زند تا که ز ره بیش / فرو بندد کار و انها سینه ریش
چه زخمی کو بهر جایی نمکدانست / بدامانش گره خونابه بیکانست
ز کاف و نون چو صبح منبع دم زد / قلم بر لوح این اول رقم زد
وران عالم که نه نو شد کهن بود / سخن بود و سخن بود و سخن بود
قلم طوطی شد و من شکرستانش / ز انگشتم خود شد شکرستانش
چو دیدم سرنوشت آن طفل خود را / به پیرایه بریدم ناف او را
نسیم دریا و طوفان شکارم / سخن چون موج غلطد در کنارم
ز جنبش زندگی چون ماهی از آب / بر جنبش زندگی چون دیده از خواب
ز بخت جوان فیروز گردم / عروسی سخن امروز گردید
قلم را زادگی داد [illegible] / سیه دارد بر پستان همیشه
به حکم [illegible] / ز جنبش نقش شیرین تر ز [illegible]
سخن تا رگ نشین تاج عشقت / سخن [illegible] معراج عشقت

قلم تیغ

قلم شمع سرای عشق ازان است / که او را آنچه در دل بر زبان است
ز بس شمشیر بر دوش ستاده / دهان بر خواهش میدان گشاده
بسر افکنده گوش و هوش بگار / هوا بخیده در گلبرگ گفتار
نظر را آنچه در خاطر گذشته / جگر پاشیده و مژگان نشسته
قلم شد در کفم مار جگر خوار / سخن زخم و معانی مهرهٔ مار
چنین طوفان ز باد کوس آورا / دواج موج زد بر طبل دریا
که دامادی کند اشراق داماد / دُرِ بکری سواد مریم آباد
تمنی حضرت حسنی ازان شد / که رخم فطرت افزا زان شد
سخن تا رفت استادی بنمودش / بکارت مهر دامادی نمودش
ازو بخت عروس فیروز گردید / عروسی سخن امروز گردید
سخن از سینه ام نامد ببر / که بر آیینه نلغزد پای گوهر
قلم گر با من نغمه اصی در آمد / بیاد انگشتش پر آهی در آمد
دران کوره که من اکسیر سازم / سخن را هیکل زرین گدازم
سپهر و مهر میکردند با هم / گلوگاه دم و باد آور دم

قلم چابک و بیت یاسمین است / نشستن تیر ناوک در کمین است
صفیری از سر پیکان برآورد / غزالان را بدام خط درآورد
سخن وحشی صحرای دل ماست / رمیدن پای وحشی از جبا راست
چو آمد بعد عمری در کمندش / بزنجیر رقم کن پای بندش
سخن عنقا شد و من آشیانش / که در قافیت متواری نشانش
شدم گر خویش مرغ برکنایم / بمردم قاف با عنقا نمایم
سخن کوته که شرح او درازست / بسر و بسر حلقه زلف ایازست

در مدح مستوفی الممالک قوام الدین محمد

چو این افسانه را برهم بستم / طلسم گنجها بر گنج بستم
ز دست طبع کوتاهان خندی / نهادم نسخه بر طاق بلندی
کنم آیینه اسکندری شد / تماشاگاه کلک انوری شد
معانی زنبار و بیدم در آن گنج / غبار آستانش داده یاکی
سخنهای مرا چون نقش سفید / ز نفسش شعله و شمس تابه بجید
که یعنی ای بهار جاودان خیز / گلی از بهشت معنوی ریز

بهری را

هری را نشاطی در رگ افتاد — ولی این نشاط از پی جوشش او افتاد

بهر جوهر کرد او اقبال بهره — ز تخم دولت قوام الدین محمد

از آن شد منبت چشم هری راست — که این سرمه ز خاک اصفهان خاست

مروت مایه آب و گل او — فراموشی نمی‌داند دل او

منادی میزند عشق از پس و پیش — که خلقش بعث مرهم کو دل ریش

بنامش چون کرم آوازه انداخت — ز بلبل کان وری با ناله پرداخت

فغانی از زبان جانم بر آمد — چو گهواره بجنبیدن در آمد

ز ابر تقویت چون نوبهاران — فرو بارد بباغ دهر باران

قوای نامیه نوعی دهد کار — که نرگس بی عصا خیزد ز بستر

نهد چون سوزن پرسش در جگر نوش — کند شعله از گوش و کند گوش

بسطوتش بر در تن زنجیر دارست — بسخن دیوانه معنی عشوه کارست

دو از نعش چشمه احیا نشست — که او نعش کسی از نام نجاست

چو مرغان سخن لب بسته بنشیند — بیال اوج او پرواز کس نشد

ده بوان نامه را چون کوشید — قلم کام و زبان خویش لیسید

شد مدحت آنکه بر دفتر دویده / ز دست او قلم آهی کشیده

بدستش گر ید بیضا نهفته / قلم فواره رزق جهان خـ

نیفکندی اگر اخوه هنری ز رحمت / عروس نزهت بودی سینه تخت

هنر را صاحب شاعر نوازا / زمان از مدحت من بی نیاز

ازین نامه که آمد بال اقبال / نبا مدحت پس از استیغفار زدم فال

جوان ترکیب معنی را سرشتم / هنری را در ثنای او نوشتم

کشیدم در بغل لوح و قلم را / پر و بال ملک کردم قدم را

که شد فرمان مهر عالم آرای / که از جسم هنری ای جان روان

هنرا با جان شدت جسمی و جانی / که در پای شه ایران فشانی

بتر بیاز هنری را ندی شبگیر / رکابت کشتی در خون نفیسه

شدی یا سنوفی و دفتر گرفتی / سحاب خشک بحر و بر گرفتی

الهی تا دهد نسرین دیگر کرد / زگلزار جهان تا بیر و آزاد

نسیم زند که عطار ناعش / دم زنوح اللهی دود چراغش

بمجلس آفتابت جام زرباد / درو آب خضر یاقوت زیاد

در صفت بهار گوید

عمارت ساخت روزی در کشتم
بهر وصف خود آرای بهشتم

عبارتش رنگ گلزار و منش گل
شهیدش لاله و فرّاش سنبل

سمند موج گل در زیر رانش
فغان فوج سخنوران در عنانش

بنا بیرد سوار فوج گلشن
فرود آمد چو اشک از دیده من

دماغش کارگاه باغ من گشت
که با قد جلوه سودای تن گشت

بآب و گل دهان غنچه دادست
زبان سوسن آزاد از دودست

گدای گل از گدا این آب و خاکی
گه از آمیزش تغییر پاکی

چه گلزاری که بردی از همه دست
سخن ور روی بر دو چون بلبل مست

ازان آب گلم کز خواهش است
حنای دست و پای نوبهار است

خمیر فطرتم از گل عجم گرفتند
گلم جای دگر وز نم گرفتند

اگر بسمل که لاله بکاروند
ستایندان همچو خواهه بهر دن راوند

بصحرا پیش که یکی گل عرق رسته
بر آهو خشک مجنونی نشسته

رز به خشک زاهد بست و گو گرد
بجای باده خاکش در سبو کرد

چنان شاخ گلشن عاشق نهاد　　که غنچه بیضهٔ بلبل نهاد
بهار او چو آید بر سبزه کار　　کند مانی و چینی کلک هزار
اگر باد سنگین آتش‌زن ستیز　　چو می آتش او شاد آب ریزد
تعالی الله که تابستان جلوه‌ها　　گلو سوزی ندارد جام خورشید
حرارت را ز بس هنگامه برپاست　　عرق شستان پیشانی مردست
خزانش را که از سر برشده جوش　　قیامت خانه‌ای گو با شفق پوش
تجلی منبرا او واز در و بام　　همه در عکس ساقی میرود کام
نهال از بس که رنگش ایستاده　　ز برگش پایه سیم گلگون فتاده
نقشی و اگر برگ حنا انداز　　بگیری کاشهای خون زر انداز
بهشت انجا کدای نعل تو شست　　زاتش سنت شوی گلفروشست
جو و بهر که صحرای جو صنوبر　　نفس سنبل شود در کام آهو
ز نرگس لاله و گل گشت آذر　　که از دیده چون خون کبوتر
چو ناب بنانش امد در میان بست　　بگیرنی چون نفس از دلبر دست
شعاع مهر بر اطراف بوبان　　ملایم تر ز جنس خوبرویان

هلوبش کز سفر بهر خیزد | حرارت از جگر بر خاک ریزد
حرارت را که در بر جامه بنشست | لباس پوز هفتاد و دو در بشکست
زبیا نش چو عالمگیر گردد | هوا در پای خور زنجیر گردد
بسحر خیزران جهان نشتابان بهم | که جز تاج خروسان وسط دانند
بسینه خون جوشان سنگ گردد | بنفس چون ناخ آهو خشک گردد
به پیش چشم هر ان چنید | شود مشک چکد اشک از ز دیده
اگر برو بست سر با شعله زاد است | درون شعله را آتشکده هست
ازان آتش که خود را می طرازد | که تا در مغز آبش گدازد
درین گلشن منم از مغز نالان | بسرو هر حلقه خونابه نوشان
ز بس از طعن مردم دلفگارم | چو جو هر نکته بر شمشیر دارم
بهر شکم که بمژگان بر نشستست | بجست و جوی مرکم دیده با بنشست
درین باغم همای بال بسته | کلاغی چند بر گرد دام نشسته
درو نشان بردلی از کینه بهم | همه چون زنگ بر آینه بهم
اگرچه آهنین چنکند در جنگ | ولیکن صد کلاغند و یکی سنگ

چنگ افشان بس که آتش نهان کن | حکیمی پر حکمت را عیان کن
طبیبی ور باخبی از تو دور است | نمک بی چاشنی و بخت سور است
طبیبت هم نشاید بر شمردن | خود از آنم رضحت در فن و دان
مرا چون دل بدریا خوش نشینی آمد | جواب ابلهان خاموشی آمد
جواب این غنیمان بگویم | تو میدانی که نبوشتی حکیم

در جواب دیدن شیخ کرامی ترکی می باد در مرتبهٔ اول

مگر ملحی بخنجم سند می ناب | که سیری هشت جانها از نگر خواب
همه شب وصل می آید بخوابم | بیا لبن تا دم صبح افتابم
نماید مردمک هجران نمونه | که باشد کار رهند و وار گونه
شبی کردی هوا نقش چنین بود | نگار آسمان روی زمین بود
چو غنچه سوی نکهت کام اشنک | نعل از جنبود و تنگی بصد رنگ
شکر خوبهام رشتنیه ملحی بود | کز فکر تکمنم ور نه پر شر بود
خیالم مصرعی بر کلک می بست | که گاهی شعله از سینه می جست
دران مدت که عمرم نو شعر بود | میان هشت و نه با دو سحر بود

بی

شبی در نوبهار روی بهشتی | که راند برگ گل بر باد کشتی
در آمد خواب نوشین در کنارم | حمایل تر ز آغوش نگارم
چه خوابی بوی پیراهن هوایش | زلیخا رنگ یوسف رونمایش
بنظام مثنوی گویان نظامی | ز بنده در کفش خط غلامی
بکرسی پاخته چون عرش جایی | بهشت از موج گلزارش گدایی
بران کرسی درون سبز گلشن | که بیجیده کیا کوثر بدامن
ز ارباب سخن یک یک نشسته | چو چشم ترکان حلقه بسته
همه بر روی هم صبح دمیده | ز نور چشم یکدیگر چکیده
دران مجلس که دم از نور میزد | دلم پهلو بکوه طور میزد
ز جای خود چو مژگان تیز جستند | بتعظیمم دگر بر جا نشستند
ز قطع دایره بیرون نشستم | چو نون یک نقطه می گلگون نشستم
نظامی سبا عزمی بر کرد از می | قدح ماه تمام و مهر در وی
یعنی ز آلایش سرایت گل کیا | ز صلب خوشش را داده ارتنگ
بهم از بر توان در پیاله | غلط میشد می و دست پیاله

چو دیوار آتش آشامی رسن شد / دلم چون جام بزم ما دهن شد

ازان ساغر که کردم فهم ازان دوست / همان مستم همان هستم همان

در خواست دیدن کشتی گرامی نظامی را در حریم [illegible]

جوانی بکه هم خندد بدن گل / دم عشرت در اول شاخ مل

خیال شوخ و سرخوش از رخ یار / نکوخوانی بروی بخت بیدار

همه آتش و لیکن آب حیوان / نسیم شعله زار چهره خوبان

مثال باده با شور ده سرها / کنم کیال خاک رهگذرها

زوال اسم سوی لب گرد و شکر / جوان خونی که آرندش ز خنجر

هزار آتش شعله در زنجیر باست / همه دیوانه و رقاص و سرمست

درین فصل طرب خیز دلاویز / چنین میخوار کان را آتش تیز

فزای مستی ابت لب می بر سر دار / سحر ساقی شکر خندیدن باز

یکی آب حیات [illegible] در جوها / چو تیغی کافکند مستی بکری

یکی را گنج باد آورد ریزان / زری سکه اش شکر گران

اگر آفت عمر کوته ماست / وگر امنیت خوناب ده ماست

گران خرد

درین خیز و بی رونق بها گشت ⁂ ور این ریز و بردی شکست جان
بجز جایی بی فصل برگ ریزان ⁂ که عمرم بود از هرزه گریزان
بگلشن شاخ گل بی بار مانده ⁂ عزیز مصر رفته خار مانده
چو جانان کشته مرغ خوش‌نوایی ⁂ شده در شور زیر زبانی
نهال باغ بیداری خزان کرد ⁂ بروبوم نظر را گلستان کرد
قدم از می اندیشه بهر دست ⁂ چو نخل تاک با لبنم کف دست
بباغ لاله دیدم خویشتن را ⁂ چو می رنگین و زرد دامن چمن را
روان بر لاله زارش نسیم صبحی ⁂ گلستان خیال ما نظامی
چه بستانهای بندش طوطی اباد ⁂ بر قفس و سینه کوهی و شب شمشاد
وران بستان که گل ره دی ستان بود ⁂ می و نوبه چو مهتاب و کتان بود
گل صبحی دمیده از لب بام ⁂ جمالش لاله زار حسن اسلام
ببالینش در شد او هم سجود امان ⁂ جا بتر از چاک گریبان
زبس در خاکپای او نهد فرق ⁂ بجل و نفد من لوز به سیمای
مرقع خرقه پوشیده رازی ⁂ فلک در آتشش طاس بازی

سجاف دامنش از نفس وا زبس ‌ ‌ ‌ ‌ سپهر واز کون درج اطلس

اثر پس دامنش های شکسته ‌ ‌ ‌ ‌ هم آغوش نفس بس زانو نشسته

زه دامان و جیبش آه مجنون ‌ ‌ ‌ ‌ نشان بخیهایش چشم پرخون

درونش خلوت فیض سحرگاه ‌ ‌ ‌ ‌ برونش پرده خاصان درگاه

بکنج بیخودی آن خرقه گم شد ‌ ‌ ‌ ‌ که چون من باده را نیمه خم شد

دران خرقه زبس خونی دادا عضا ‌ ‌ ‌ ‌ زه هر اهنم شد موج دریا

کجا نش شده در جنج جو جام ‌ ‌ ‌ ‌ که چون من باده را کرده آشام

ازان باده که چل سالش فرو بست ‌ ‌ ‌ ‌ که مخمور نیست و در نخبر خوبست

پس از چل سال چون فرزا برگردد ‌ ‌ ‌ ‌ از شهر عاقل دیوانه گردد

زخاکپای او کاشجابست ‌ ‌ ‌ ‌ سفید آب رخ صبح نجابست

بسری بر داشتم چشمی گشودم ‌ ‌ ‌ ‌ چو دیدم آسمان پوشیده بودم

چو بر خود دیده با خرقه کام ‌ ‌ ‌ ‌ بیام خویشتن دیده بود دم

چو گشتم خرقه باز سخنانی ‌ ‌ ‌ ‌ بهشتی خبر لامع شد نظامی

در خواب دیدن شیخ گرامی نظامی را در ... گفت

یکی طفلی بسوی غنچه در شد | کرا این نسج اجل باشد بگوگر
فدا از بهری شود دروازه مرگ | که در شهر افکند آوازه مرگ
نه غارت گشته با قوزی سم خویش | که بسته نوشه افیونش رود بیش
همه دی نو بهاری دارد ای بی | بکام من چون بهارش هست ابن ادی
سحرگاهی جگر بر لاله ریزان • | شدم خوش بهار صبح خزان
زمستانی که آتش خام میکرد | ز خاکستر حرارت وام میکرد
تن آتش بهر خار و درشتی | گره زمیندی از خار پشتی
بگرمی شعله تا بازی همی کرد | چو طفلان در بغل بازی همی کرد
چو آتش خویش را از خار انگیخت | ز بس از بید رنگ گرمش دربخت
بهین اسنادو انگار تردشت | که نخل موم از آتش همی بست
برآورده سراپا در نظاره | بکام چم آسمانی بر ستاره
سنگ غنچه از آهن تاب | زر و روی می و تی بر دوش سنجاب
با انگشت انیشی کلرنگ در خویش | چو شیر سنج با فانوس همدوش
گرفته در بدخشان زنگی با | عقابی پاره چوبی منقار

ز تاج شمع با بینی نهادم ∴ بمجلس اشک ریزی دل نهادم
شراری کش میان خیزد از دود ∴ دل خون گشته پروانه بود
برون می تاختند از هر شعله آه ∴ گرفتی دایم از فکرش همه راه
سبو هم خوابم خود در نیمه یک شب ∴ سبو در بر دعی زادی ندیدش
کشیده دیدم از خواب فسونگر ∴ سبو در بر دعی چون دود در بر
هنر و گردن به یاری نزدی گرداب ∴ ز دوم تا دم همه در لعب رقصان
شکم آگنده چون دود کران خیز ∴ قدم برچیده چون اشک عیان ریز
ز بس شدی که با او در قفا ماند ∴ شب معراج شد زکس بجا ماند
یک آن بر دعی را بر نشستم ∴ عنان بر ابدوش باد بستم
شدم با یکجهان کنج شتابان ∴ سوی کنج و هر دعی روان
در آن رفتن بدستی بر کشیدم ∴ گر از لطف هوا آن جسم گشتم
ز طول آه نه و عرضش زیاده ∴ چو صحرای هوس پس دامن گشاده
نی از آتش کلکون نه دشت ∴ نهان در تنجی شد بر دو سنگ
دران صحرا که جوش از لاله می برد ∴ ز دم عان ناله راه ناله می برد

گسسته برج گل عقد زاله ‌‌‌‌— فتاده عکس ساقی در پیاله
ز لاله یک علم برخاسته نور — شده سوراخسا در شعله طور
ازان صحرا و گه چون درگذشتم — نهنگ آسا بدریا برگذشتم
چه دریا ژرف دریایی شکن گیر — شده دیوانه پوشیده زنجیر
درو هشت صدف غلطان گوهر گوش — چو اشک پیر بالینی که زد جوش
بروی آب ماهی سینه بسته — طلسم نور بر آیینه بسته
ازین دریا چو لختی برگذشتم
بدید آمد یکی کاخ بزر اندوده — که مهرش نیم خشت کاه گل بود
سپهر از وی که لبریز صعود است — چنان افتاده کاندر پیش کبود است
فصیل بنگارش آسمان بود — ره برجش رهی کهکشان بود
فضای صحن اخضر بنگارش — هوای گلفشانی خاک راهش
چه جا عالی ز باهی خالی از غم — برج مسجد [illegible] میخانه و دیر
نگارین پایه‌اش چون سرو داماد — خرامان سایه‌اش چون سرو شمشاد
برون آمد ازان قصر دلاویز — نظامی تمکینش بگذر ز بیز

مرا کیفیت خوشخوش سنگ در بر   تن من سنگر او سنگ ساکر

بیا لبدن شدم چون بحر در جوش   زمین چون کهکشان برداشت اعجوبه

فلک واری زمین را پر نکو کرد   ز مقراضی و جنبی فرش گسترد

خیالی یکدگر را نقش بستیم   بهم چون شعله و آتش نشستیم

ز معجون حقه بر کف نهادند   که کفشی نافه از آهو گشادند

چه حقه چون زنخدان نکویان   پر از ترکیب خال ماه رویان

چه معجون مشک تر در حقه خوبان   غزال از رنگ و بویش پای کوبان

از آن معجون معنی بار کهند   که کیفیت از و بردی شکر خند

بیا را عنبر فنفش بپرداخت   چو نوشش نام خود در کام انداخت

می و معجون و حرفه در شکر خواب   نظامی و خیالات جگر تاب

همه اشراق بود و عکس اشراق   مبند آمین ایمان آفاق

که بر قلب بقه جو دم مسطر زد   بسا باط کیمیا دیگر کرد

پس آنگه همچو گل بشگفت لب را   چنین برگوش گوهر زد طلب را

یکی شنبه بدنی گر چشم و لبها   زاشک و ناله در تاریک شبها

بسوزد

نسوزد چون چراغ پادشاهی ‌ ‌ ‌ تهی جنبد درای کاروانی

بهار داغهای کهنه نو کن ‌ ‌ ‌ بسوز جادوان دلها گرو کن

بهر سو کوچهٔ آتش نه باز ‌ ‌ ‌ ز محمود و ایاز افسانه ساز

چو بر جانم دمید این آتشین دم ‌ ‌ ‌ گل باغم بدوزخ ریخت شبنم

جگر پاره با آتشی نه بردم ‌ ‌ ‌ بنخجه دامنی پروانه بردم

نماند تا بفکر اسپ شد تیز ‌ ‌ ‌ زکم شد تازیانه موی مهمیز

بنوعی از بلندی بر گذشتم ‌ ‌ ‌ که از جای سخن هم در گذشتم

قلم رائی زدم چون لاله آتش ‌ ‌ ‌ بدود در فرو شد جنس آتش

ز محمود و ایاز آغاز کردم ‌ ‌ ‌ جهان را بر نیاز و ناز کردم

همه معشوق و عشق جاودانست ‌ ‌ ‌ که محمود و ایاز اینجا بهانست

در آشنا شدن ... [illegible]

چو شد در کارگاه کار تقدیر ‌ ‌ ‌ روان در بستن گلدستهٔ تحریر

بهر پیشانی سطری نوشتند ‌ ‌ ‌ بهر آب و گلی مهری سرشتند

نوا را از چمن نتوان گسستن ‌ ‌ ‌ نه این را از رگ گل بتوان خستن

یکی را سعی در کار کردند ・ ستم در حق او بسیار کردند
یکی رنگ شکسته بار دارد ・ با این رنگم جگر افگار دارد
یکی را قدرت ناله ندادند ・ ز تقصیرش بمن ناتوان نهادند
یکی اشکی بگرد دیده تا زد ・ که در چشم و دل مردم گدازد
یکی خواهد سپاه و کشور و تخت ・ یکی منصوبه برگشتن بخت
چو شد آل تکین را تخت بانی ・ نثار زرفشان تاج کیانی
وز آمد تخت را هنگام معراج ・ پی محمود شد معراج آن تاج
وزان فصلی که گلشن تاب دارد ・ هوا دروازه اش فتح فتوح
چو ترکان قدح در جنگ لالو ・ ز مستی نیم گل کرده پیاله
لطافت با هوا همدست گشته ・ قدم مستور در رفتن بهشت گشته
کثافت آنچنان نایاب شد ・ که مو تا رشته چون آب شد
ز بس گردونی بر تیغ اهرمن ・ فسردی مهر چون شعله در من
بره چشم شقایق جا گرفتی ・ طلای تاک در بیت افشار کرد
چو دیده تیغ بندان بر نشستند ・ جواهر در طاقهای سجده بستند

زمانه

زمانه شور محشر عرض میکرد ❊ زمین از موج وحشت فرش میکرد

جهان از جوش لشکر محط جا بود ❊ که نعش سایه بر دوش هوا بود

ز بانگ کرنا گوش فلک کر ❊ نفیر آوازه از شور محشر

اتاقه بر پرها مون بهاگون ❊ سپهری از پری بالای گردون

ز هر سو پیل مستی راکشیده ❊ تنی خاکستری بر باد داده

سپه در شور محشر جوش میزد ❊ بگردون موج گرد آغوش میزد

ز بس گرد سپه با کوه پیوست ❊ تنق در بر روهای آسمان بست

ز ابر نو بهاری در بهاران ❊ غبار آلوده می بارید باران

بهین روزی که بودی در سعد ❊ هو المحمود گفتی سو بسو رعد

خدیو عاقبت محمود محمود ❊ شه بیدار خرم بخت مسعود

برآمد بر سریر پادشاهی ❊ ببیند کام دل چندانکه خواهی

ز دل می آه همچو دی نفس را ❊ مبادا اینچنین دل هیچکس را

بنام هرکس از این محمود زاده ❊ تنک مژگان آتش میزند را

در خواب دیدن محمود ایاز را و عاشقی تجدید نمود

ز ناله تا رو بودم وز خراشست — که خواب عشق با فغان خوش نشستست

اگر جانها هزاران شغل پیش است — دلی کو واله بود در کار خویش است

چو غم را پاسبانی سینه کردند — دل آگاه را پیمانه کردند

مبادا جام می بی می پرستی — مبادا شیشه دل را شکستی

خورد گر سینه از غمزه نیشی — به یک مرهم نماند یار آن ریش

نبی چو خونریز سبو شد — پیاله فرع دیت آموز گنبد

در آمد ساقی از در عشوه آلود — رگ شیشه ز نیش غمزه بگشود

به نجح انگبین باغر اباب — نبی از درد آمیا که دیر آری

می صافی ز خم شیشه بنمود — که کیفیت چو رنگ از وی عیان بود

کدامین می نبی چون خون منصور — که در شور قیامت آمد انگور

جنون یک قطره از لایه خم او — پی بیهوشی تو پای خم او

بط شیشه بسینه راه بر داشت — قدح تو شه ز قرص ماه برداشت

بهر کس بر که خود لب خویش بشکفت — نماندم خبر یاد و هوش بشکفت

به یک پهلو قدح از دست افتاد — به پای خویش ساقی پست افتاد

چو آن مجلس که ساقی شور بخشد • با گردش چشم نباده بود

بهر جانب که دیده باز میشد • نگه با خال جنبل ناز میشد

ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد • نگاه دلی بیغما کو ره میداد

نی صد جا میان سینه بگشود • ز سینه تا بلب فریاد میکرد

که تا دم میزد نی صاحب نفس گشت • دم دیگر دم فریاد در بست

چو دوری چند بگذشت از می ناب • فرو غلطید مستی در شکر خواب

بخواب شه در آمد نوشخندی • بیک غمزه جهانرا هوش بندی

در آمد شاه غزنی را بغارت • بچشمی غمزه و چشمی اشارت

سرو سر کرده سبزان کشمیر • ملاحت از لبانش چاشنی گیر

تراکت بسته موی میانش • عدم گم گشته راه دهانش

پی نظاره مهر از تاب آرزو • گرفته دست خود بالای ابرو

مه کاکل بسته بلند ابروش از دود • که نظاره ز آتش بکند دود

لبی چون غنچه لبریز از تبسم • دهانی راه خندیدن در او گم

دمی کان نوش لب چون غنچه خندید • ز شیرینی لبش بر خنده چسبید

لب او گر نشد خنده‌آور بود ۰ ملاحت تا چه‌ها مست بی‌نمک بود

سخن از تنگی راه دهانش ۰ عجب می‌آمد از اظهار جانش

پری و صد هزاران پیکر آنی ۰ نگاهی و هزاران ناتوانی

نهفته راچو شاهین پر برآمد ۰ درون سینه در کاوش درآمد

بخون رنگین شد و پرواز برداشت ۰ دلش را پاره و چاک سینه بگذاشت

غلامی کو دل از محمود بربود ۰ چو بر روی ایاز بانگ زد و بیاد ایاسش بود

شبی کز حجر وی تخت محمود ۰ که زو حبل عشقش برد آن سجود

درآمد جلوه لیلی بخوابش ۰ عیان شد در دل شب آفتابش

ز جا برجست و در دامانش آویخت ۰ بسرپا جان شد و در پای او ریخت

چو جست از خوابگه مجنون بیدست ۰ بحسرت دامن خود داشت در دست

گذشت از لیلی و مجنون خود شد ۰ بهار رنگ و بوی خون خود شد

ز لیلی عشق لیلی در نوردید ۰ بسیاط عاشقی با خود درو جید

خیال خود بیت نقش دوست بندد ۰ گلستانی ز مغز و پوست بندد

ز جانان نیم جانی سنجد اشکم ۰ خیالی از خیالی میشد اشکم

خیال

خیال دوست نقش دوست بندد / گلستانی بمغز و پوست بندد
ز جانان نیم جانی میخراشم / خیالی از خیالی میتراشم
خیال عشق کن در خود نهان شو / برون آ از خیال و جمله او شو
ز حال کوهکن پرسید پرویز / بپای بیستون چون شعله برخیز
کهی شیرین تیغ ابروی خونی / بهامون بیکس و بی کوی چونی
چگونه تاب داری بی جمالش / که عاشق کشته است از خود خیالش
جوابش داد فرهاد غم اندوز / کدام روزم جگر خونتر ز هر روز
ترا تا گرد غیر اینجا رسیده / خیال دلستان از ما رمیده
وگرنه تیشه ام چون می پرآید / نظر از تیشه شیرین نمیساید
خود چون کوهکن را تیشه در دست / وهد کو کوه عالم پشت بر دست

جدا شدن محمود از خواب و بشکار رفتن

وماند غریبی از خواب خونریز / چو مرغ نیم بسمل گشت آبریز
گشاده دیده تا بستنی را / بقصد ذره‌ای خون استنی را
نگه را بخیه حسرت گسسته / مژه در زخم سوزن نهان گسسته

چنان در وی محبت اشتلم کرد | که خود را در وجود خویش گم کرد
سیاه شعله را اسپر در جگر کرد | چنین دود کباب دل بدر کرد
شکایت با دل شوریده سر کرد | سخن را رنگ از خون جگر کرد
که ای دل بخت برگردیده کردی | شوی خون و مگر در دیده گردی
ز غرق شعله غارت میکنی تاج | ز ترکستان آتش میخوری باج
ندارم ره چو در بزم وصالش | سر مینایی و پای خیالش
دگر بر کف نگیرم جام زر را | بجنگ آتش نریزم آب تر را
چنان بنشست آمد گریه بست | که تسبیح سرشک افشاندش از دست
نباشد عاشق آراز باده سرمست | طلوع نشاء از خون جگر هست
مدامش اشک گلناری شرابست | کبابش از جگر بوی کبابست
پریشانیم در عالم نگنجد | غمم در حلقه ماتم نگنجد
چو مژگان از برون هر دیده دارستم | بهر مویی ز عکسش نی بخستم
شراب خوشدلی خون سکارست | غم عشق بتان را سازگار است
برابر گرد و چشم غزاله | ز لاله بر سر تیره سیاله

غبار از سوی و وحشی ز سویی — بهر یک در قلاده آرزویی
ازین اطراف نگاهداشت سلک — چو خون گرم دارم در رگ کلک
نویسم سطری از چون سنبل باغ — شود واده و هوا گیرد چو طوماغ
چنان پیچان ناوک خورده غم — گشاید غنچه زخمش لب از هم
که چون محمود از دوری آن شاه — شد از دامان صبرش دست کوتاه
کشید از غنچه دل ناله زار — چو شد تیر نسیم از زخم گلزار
بر آب تیغ نقش آرزو بست — که تا سوزرا کند از بوی خون مست
بصحرا تاخت شهباز نوآموز — که ره بی گرد بود و مهر بی سوز
بکم انداخت ابر بهاری — شده آتش که هر شراری
کدامین ابر ابر کم ستیزه — که باران ریزد از روی زره زره
لطافت ریزه می بارید از ابر — گلاب ناز می باشید از ابر
ز نم نقش زمین زایل نمی شد — زمین زر میشد اما گل نمی شد
غلامان مرگ غم در جام کردند — ز سهم سطوتی را وام کردند
بروی سبزه و گل بر کشیدند — کلید قفل سنبل خوش کشیدند

شفق از عکس باده در چکیدن ۰ غم از چرخ پیاله در رمیدن

قدح با لاله دوشادوش برخاست ۰ ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست

دلیران راه بر نخچیر بستند ۰ اجل را بال مرغ تیر بستند

رم اندیشه در نخچیر افتاد ۰ ز مستان خاک در زنجیر افتاد

گریزان روبه از حیلت نمودی ۰ بغیر از چشم سوراخی نبودی

ز گور کشته گورستان شد آن دشت ۰ اجل گرد سران دشت می‌گشت

پلنگ از ناوک پران گستاخ ۰ سراپایش شده سوراخ سوراخ

شکاری را کجا تاب و کجا هوش ۰ که با ناوک برد بی چشم خرگوش

غزالی را که شد لاله آباغش ۰ برون آورد شمشیر از دماغش

ز سهم تیر تا سفته غزاله ۰ شقایق خویش را در نای لاله

خرامان از می عشرت سواران دشت ۰ اجل سیر خوش و غم خون می‌خورد و می‌گشت

در آن هنگام از شاخ گوزنان ۰ ز ترکیبشان خشکی نشد عیان

از آن هنگامه بر روز دغرابی ۰ ز کلک مانوی رنگین جوابی

قدم مالیده و بالش کشیده ۰ نماند ارنی او ور تعلیده

کشیده

کشیده ز ترکش مه نباله بر دوش ز گردون کرم بازی تا بهر دوش

چو تیر از حلقه تنگ برون جست شرار نی ز ناخن چوبان تیر بر دست

بجوش

زمین در تاختن محمود جهانگیر چو رعد بانگ شیر و برق شمشیر

بساط دشت را بر یکدگر زد غبار رخش بر صف کرد و قد زد

فتادش راه بر دشت درشتی که از هر برگ رستی خار پشتی

زمینش چون نمک شاداب آب چو صحرای جگر پرگل ز خوناب

چکیدی تیر از پیکان به هامون چو از منقار زاغی قطره خون

در آن بر کس نظر بر شعله میدوخت کجا بیش در هنوز لاله میسوخت

نکهش

بگرد خار بست شعله در دشت که چون شعله جواله میگشت

هوایش تا بجدی شعله گستر که کشتی سایه دود شخص آذر

زمین از تشنگی نوعی بر آتش که بودی ریگ سنبلی آتش

بباغ و دماغ آب عیسوی کیش منقوش بود در جا گنج خویش

بهار غزنوی گلدسته عشق ز بار چو باره دل بسته عشق

سنگ راندی همی باد صبا را ز گرد او زمین کردی هوا را

سمیر فتی تنگ آهوی خسته / بجستی چون نافه ورخون نشسته

کز آن شب تازه آتش در آمد / مصیبت زای روز دیگر آمد

بر آوردن مجنون با خیال لیلا بود

شب آمد قلعه دیدار دوران / حصارش ناله از آواز مردان

شب عاشق بلاکش جان خود نشست / بکوه ناکوش اجل مهمان خود گشت

شبی چون زنگی آهخته خنجر / لب دندانی از ابر سیه تر

نمودی چشم انجم دور زانه / چو چشم گربه در تاریک خانه

شبی گردی چو گوران نو آموز / گرفته وحشت بلد بگر شب و روز

علم گشته شبی از دود دلها / سیه کرده لباس آتش و گلها

به بانگ باجی از این کاخ بشنید / مؤذن را جو شد الله اکبر

تنک آرزو بستن شود خوش / اثر با ناله مو بستن شود خوش

شنهفت غلغل خون در گلو داشت / نکو چون جوشها در گفتگو داشت

نفس را از غنودن آسیا بر انگیخت / ز غنچه دردل خون برگ گل ریخت

گرانی شب چند ز آسیم زنی خوش / اگر عمر منی در گوشی کوش

مکن غافل

اگر جز قتل بروز من که کشتی — اگر نیسان قیرگون و تیره گشتی

شکر بیرون فشان از تنگ آغوش — اگر من در صبح محشر نیز خاموش

اگر در پای رحمت بگذارست — کنار دامن شب زنده دارست

ز شب بو و ش بجان بیهوش مانده — ثمر در گا نهمه آغوش مانده

بیابان گرد هجران دور مقصود — به سر برگشتگان عشق محمود

خیالش در پنهانش و شب دست — بهم افغان و هجران دست در دست

ز تنگ خانهٔ دل نازیبا نشستن — سخن گلگون شعله زن زبانش

سپه بستان آهم در قطار است — همه آتش پی و با قوت بارند

گهر باران غمهایم روانند — تبر دم کاروان در کاروانند

سپه را جان آه آتش بالی — در انداز هم چکر کام بچکان زال

سحر خیز انجمن را پر نوا کن — خدنگ ناله در کار ما کن

چو شب او در سیه رویی تجلی کرد — چنین رو سوی جان و از دل کرد

برون داد او بنجه در دل خط نشست — خراش ناله در سینه نگذاشت

بلی شور سحرخیزان گذار — ادب فتنه انگیزان ز نا

بنفشه را الاله از اطراف دامان · جگر در نخبه چاک گریبان

گدای نوبش حیات نوشخندان · قبول خاطر مشکل پسندان

برآوردم پرده در کسب هستی · نیازی در پس پرده نشستی

بلعبت بازی از آن پرده بیرون · ومی لیلی و دوانی گاه مجنون

نگار دلربای جان خرسند · غبار آستانت تاج خود کنند

به بیماری که دست از خویش شسته · بیالینش اجل تنها نشسته

بیابان غم حسرت نصیبان · بهی سامانی کور غریبان

بداغی کش جراحت تازه باشد · گلش را بخیه شیرازه باشد

بدردی کز نگه چون رنگ گردد · ز ابروی چین غیرت تنگ گردد

بان حسنی که عصمت زاده اوست · حیا در خاک و خون افتاده اوست

به بیماری که حسرت خورده باشد · نهاده بر سر بخت و مرده باشد

برنجوری که از ضعف در دش خوش · بنقش پای جان از بوی خویش

خداوندا ابر مرحمند را نان · بان رازی که خود کردیده غماز

بآهی کز جگر با خون خونخوار · بجو بدنشان نه در زیر ندیده دیوار

بهی رگ

به هر برگی که هر برگ از بهارش ٭ نوشته مرگ شادی بر کنارش
به بیماری که چون آتش همی شد ٭ تن او رشته عمر که نفس شد
بخون خسپی که بالینش آستانست ٭ زمین بستر لحافش آسمانست
بان بیکس که گر دیده بشسته درد ٭ نشسته بر سر بالین او گرد
که گلزار دم روح اللهم کن ٭ عباری از درت خضر رهم کن
که بر ساحل فکن زین ورطه رختم ٭ نسیم شرط کن همراه بختم
دعا را چون تهی شد جام نوشین ٭ طلوع صبح صادق گفت آمین

در [illegible] صبح طلیعه و روان شدن محمود و جنگ کردن لشکر او
با لشکر [illegible] شدن محمود و ... حال لشکر را

اگر شبنم دم از دل برآرد ٭ نمک را رشته تا آب و گل برآرد
بر آمد صبح چون شیر حکیمش ٭ شکر شیرینی در خود ندیدش
بخنده دشت و شور را مهر بر کشت ٭ کف صابون ظرف این کهن تشت
نبی خوانند تا محشر بکیشت ٭ دریغ آن بیت قند از بوی خون گشت
زند بر صفحه جولان بر فشان هم ٭ سخن چون سوده خون شهیدان

نقطها قطرهای خون نابند · نی خشکند اگر بر او فشانند

ز خاک آستان نا امیدان · چنین گل میکند خون شهیدان

که چون بگرفت محمود جهانگیر · ز گردون کلاه زرنگار و شمشیر

چو پستان صبح خنده بر گشاده · کف مشکینه بر گیسو نهاده

نه غرضش جز هوانک بس بواری · بگلگون بر بهاری بر بهاری

نسیم آه را در دشت راندی · چو برگ گل جگر پاره فشاندی

خدیو غزنوی در تاخت بی مکث · حواره نیم مست از شیشه مشک

بنودی ذره ای زان خاک آن دشت · که زیر گام گلگونش نه گل گشت

بگفتی وای دست و وای بازوی · بگفتی آه چشم و آه ابروی

هزاران کاهی که بر گلزار ما مرده · رخ زرد بیت بر دیوار ما زرده

غباری کو بدامانی نشسته · بود جسمی که از جانی گسسته

نم خونی که در ابر بهار است · چکیده نهای اشک روزگار است

هزاران برگی که بر شاخ هزاریست · نگارین نسخه زیبا نگاریست

سبزه را و رنگها و آثاری نشانه · نم از ماتمی که گذشت و گرد از ما

بیکدگر

بیکدیگر ورا فکندند آذر • که هر یک طاهوا هی بود در بر
سپهسالار صفها را بیاراست • صدای جنگ جنگ از طبل برخاست
ز هر سو اران برآمد بانگ کشکر • که در دشت جرأت و دامان محشر
چنان سیل بلا رک در گذر بود • که هر سیر و بر بالای سر بود
هوا از روح گشته تیره میشد • خیال آدمی سم گشته میشد
بنوعی نقش هستی گشت باطل • که هیچ شد عکس شخص در آب
بنوعی تیغ هیر و بید رها و • که تن شد خاک و هر ملکف و میدمد
دلیران از بی سهم در تکاپو • شدی گوی سنان سر پای هر مو
بسهم چون عقب تیره میشود • زره را حلقه حلقه می ربود
فلک را گوش شقی نالهٔ تیر • بروت مهر کندی برق شمشیر
ز سهم تیر از حلق دلیران • صدا میشد بزیر ناله پنهان
رسید از راه و در بدار دور محمود • که کوه سنان زمین گرد دون کلفم بود
یکی سوراخ سوراخ از سنان بود • چو خیم گشته زخمش خونچکان بود
یکی غوطه بزخم خویش میخورد • دران غوطه زدن در زخم میمرد

یکی برده ز زخم تیر و خنجر — گلستانی بلطف دشت محشر

یکی را سپر زیر پا فتاده — یکی را پا بزیر سر نهاده

تغر من برد آرای جگر ریش — سپاهی بر سپر دوش از پی خویش

سپاهی چون گل و لاله بباده — جگر جایی و دل جایی فتاده

سپاهی ترکتاز آسمانی — بهم اورد وداع الجهانی

کنم میدانی از طول امل فرض — که آنجا لشکری دیگر کنم عرض

عرض لشکر دیدن محمود جوان بخت و پسر خود مسعود را نایب خود کردن

مرا جوشی که در عرض سپاه است — زمین را زانسوی افلاک راه است

دو چشم دفتر سوز درونیست — قره لشکر نویس اشک خونیست

سوی عرض سپه محمود رو کرد — بهار حشر را بی آبرو کرد

فلک خندید آنکه دامان درکشیدی — بطرح نجم نو که تیره دیدی

زمین آنجا ز لشکر بیکران بود — سر انگشت کواکب خونچکان بود

برون رفت از نجوم صف کشیده — قره بر هم زدن از جنگ دیده

کمین بر غوطه گاه نیش از دست — علم را پشت زانو رفت از دست

حمل المکیف

بدل بشکفت مور خسته هیبت · که با سنگی بپا زد جا نگهدار

شد از آمد شد مرد سپاهی · غبار چرخ پس ره گاو و ماهی

هم هر کو بس جوش کینه پر درد · صدا گم کرده بد بر سینه پر درد

پسر شور بدگان شاه فتح نوش · مهر با همنشین با ابر همدوش

بتفصیل عرض لشکر را طلب کرد · قیامت را درین غوغا ادا کرد

که سبزه تیغ از گل بر کشیدی · گل رعنا سپر در بر کشیدی

نشانی کرده از داغ دل آشوب · سپر هندوی خون آلوده بر چوب

نمودی آب در میدان و صحرا · سیاه تیغ باز از دور پیدا

بسوی عرصه لشکر بردن رخت · زمین شد گرد و در بحر نگون تخت

علم در کردن لشکر و علامت · جهان می‌رفت و این بانگ قیامت

کنجای زمانه بود معذور · نمی‌گنجید پر در باد و دل مور

بنا کوهی قطاره کوه گشتی · چو تیغی در جبال هر دم تند گشتی

منادی کرد محمود غم اندیش · وزین خونابه گرم سخن ریش

خود بدم گوشه خواهم گرفتن · ز سینه توشه خواهم گرفتن

نشان و تیغ فارغ از مصاف است … قیامت خفته در باد غلاف است

برون ریزم چو م زآیینه خویش … هوا جولان زند در سینه ریش

بگیتی ترکش بزاغ خونخوار … نشیند در پس زانو بلخ دوار

اتاقه بر کشاز از سر افتد … چو بلبل از درخت گل بر افتد

ملک میگفت و لشکر می شنیدند … بدامن گوهر از رخ میکشیدند

سعید عاقبت محمود محمود … چراغ چشم خود یعنی که مسعود

چنین فرزند خود مسعود را خواند … وزان کرسی که سلطان آتش افشاند

بکرسی پای داد و سینه بر زد … چنین آمد دم کر میشنادزد

طلب فرمود کلکل واغ شکفت … بگنبد آمد آخر بن و چنین گفت

کرسی بکخسروی تاج و تختم … چنین تختی شود تا بوت بختم

بسر تاج من و پابوس خشت … کنی خشت بالین فلک خشت

ترا این نعمت ارزانی و شاهی … که با سر بی همگ تحدا کو

جهان کن گرز و حکمی شناسد … کر بادی زلف آلی بر بناسد

اگر شبی دل سوری کند ریش … بجان من فرو تا زود ان بیش

دل

ولیک این دل ز رشک و ز گلخن خست | میان آتش که هر دو بیت سوخت
کشد نقش خیالم را چو مژگان | بگرید دیده ات اشکی بگردان
اگر خاری کند لشکر فراهم | نخوان نام مرا گر باد و دردم
هنوزم سایه در ملک آب را هست | خزان مشواری باد بهار است
هنوزم رعد در گیتی دهد بانگ | که گردون واکنی و محمود ششدانگ
حریف جان خراشی بر دلم چون برد | کمالش آنکه با دانش از میان برد
سمان بیرون دل زخم آتشین باک | که شد خاطر شکن خونابه خاک
نقیبت چون شاید حکم نقدیر | مرنجان در رهای کام تدبیر
رضا را با قضا همدست کردن | سلوکی بی دماغی بست کردن
کر حس رفتم زکشور چون خرشان | ببستند کبری گلخن نشینان

رفتن محمود بگلخن

بگلخن شو بگلخن شو بگلخن | کجا کس زر گدا آمیز روشن
بگلخن بر سر روزی با عنایی | شهیدان چمن را کار و آیینی
همه در جستن گلخن دانه افشان | پر پروانه را بر شعله بانی

فرو خندید بر وی گلخن افروز • که ای گلبرگ با آتش و داغ تا سوز
به شاخ شعله آن مرغی نشیند • که از آتش بجز چون دانه چیند
نسیم آسا بهر در زان فرو شو • جگر بریان کن از نارنک و دو شو
ز مژگانی خند که اشک رنگین • بمرغ دیده گو کاین دانه برچین
چو خیزد ناله دل را در جرس کن • به سینه ده که این را در قفس کن
شه اقلیم کبر غم خسرا جان • بسر گو کرده بی تخت و تاجان
دلش میخواست تنگ شد قبیله • بسر شوریده و موی فتیله
بگلخن رفت و لعل دل آتشین شد • چو آتش پاره خاکستر نشین شد
سیه بختی بخاکستر نشسته • نشسته همچو غم خاطر شکسته
غمش تخم دل صد پاره میکاشت • چو گل دست از گریبان بر نمیداشت
دمش از سوختن تاراج میبرد • ز ترکستان آتش باج میبرد
تو بده چون قیس در خشمش اد • لب از جان مجاشی گیر بهاد
که با آهنگ میغلطید و میرفت • بخود چون موج می پیچید و میرفت
ز کشی از پای تا سر سرخ دو ست • چو تار چنگ نالان در ته پوست

چون انگشت

[illegible] انگشت بر لب [illegible] را فغان پرواز شد مرغ چمن را

که گر پیروی شمع سوز و گدازش کند پروانه شکر سوزش خویش

برین افسانه خون گردیده آتش قلم از شنیدنش دگر دیده آتش

گرش این نامه ... از مژگان برآرد چو اسم سوخته سطری نگارد

ز حرفی شعر آتش جوش کرده با نگشتان شعله گوش کرده

قضا گویی بمن کارش نهاده میان در بسته دیارش گشاده

بگلشن در شدم روزی دل حسرت چو دیدم زخم دار براقدم سست

ز رنگ گلستان خوردم شرابی شنیدم آشنا بوی کبابی

جوان بود از غم جانسوزی کرد بگلخن جست و جوهم سیر آورد

می وحدت بگلخن یافتستم کباب دل بدست ترک بستم

جنون آخر طلوع جام عشقت جهان برهم زدن پیغام عشقت

اگر دیوانه در ده صبایی جهان از دست تا پی پشت ماهی

تهیه گوهر نقش آید در همه آفاق زغم گر صبح دوری هست بر کار

ز گلگشتی در گریبان چاک در چین زبان را انتخاب از خاک بر چین

بجز از کوه این تیغ جسته | جبین چون گرد خاکستر نشسته
کند از دیده اش در اشک باشی | مژه لیلی کند مجنون تراشی
کلخن برد آن آنجو زرا | کر آتش کشی دهد بنور جکر را
برستی زلف کوهی تاب بسیاد | بدستی شعله را بر جا بستاد
بهر کوهی دو دبح و پژمرده انداز | دلی در اشجاب غم شب و روز

مناجات کردن محمود بقاضی الحاجات

تهی جان آفرین را یاد آورد | نکار بسنیان دل شادی آورد
اگر در کعبه باشی ور خرابات | سوی پس کوچه راضی حاجات
بعفش ره وروه بار بیک سیران | سیاه و سینه تاریک میخوان
درها ورا گریبان تو کردند | کهبان چاک دامان تو کردند
دران حضرت که خون در خند است | چلین که ناله کار بسند است
چو نکشاید بسی در آن سنگیها است | در پیشه کلید سنگیها است
چو در شد در کشایش فضل خوشست | گره در کار ما از کار خویش است
برا وکر تکلم بی نیاز است | زبان نیز ما فی کار باز است

برازنده

برازنده‌ام گر عذار بردیست | که عیسی طفل وا او مرغ بریدست
ز تحفه بر در او گر جهانیست | بپر تنکی در شمار کاروانیست
بریزد اشکی که ز سوز و داغ دیده | جگر بریان و دل و دل کباب و دیده
اگر دود از سینه باشد گریش | همه بر سوختن چسپید خواهش
دل بیغم فرو مرده چراغیست | بمهدم هر که چشمانش داغیست
دماغ آنکه بسوز دل ببرد | نفس از چاشنی از بوی گیرد
خواهش سینه با هر کس که کاهد | ز رنگ اشک حالش مینماید
نمی‌رسد بی عشق صاف ار دو دورست | شود هر چند کهنه تازه زورست
هر آنچه عقل از عشق ز رو دست | گریزد بلبلان از بیل بدست
بجست و جوی آن پنهانی عاشق | دو روزی کوچه گرد آستینش
فتی پستانه منجی انجم گدایم | همین در که درو بندی نیایم
وزی کو بهم که جز انت نیناید | ادب چندانکه کوشش بنده نماید
که ای معشوق روزی بیکبها | امید بخت در پیها
ببخشش مایل منت فراموش | بهشتم معنی خط نا کوش

نسیمی محمود وز گلخن صدا زد … چنین بر قلب ما راه دغا زد

که یارا باور این کس نباشد … ترحم کشور ناله نشاید

عطایت دوست از دشمن نداند … همه کس را بکام دل رساند

سبک سنجیت در میزان گناهست … اگر کوه گنه باشد که کاهست

باستقبال حاجت نی عنانی … کرمهاش از بخشش لب مهربانی

بماهیی که دست آموز جانست … بپروازی که سوی الجنانست

بعصیانی که در قانون بنازش … همان بگرفته رحمت در کنارش

بعریانی که در غمخانه خاک … نشد جز پیش زنعش بوریا پاک

بهی بیکسی که با غم در نبرد است … همیشه با کس او در عشق راه نوست

بگلزاری که مرغش ناله باشد … هواش سوز چندین ساله باشد

به بیماری که حسرت شربت اوست … اجل بالین نشین صحبت اوست

که ساقی جنونم بر سرم تاز … و همم را شیخ کن نظر باز

کند روزی مگر شوریده رایی … بکارم گردش چشم رسایی

برنگ خاص بیرون جوشم از خم … کنم صرف تماشا هوش مردم

براتستم سوختن پروانگانند ... نه افروختن دیوانگانند
هنوزش لب بخوابات مناجات ... که اینجا نه قاضی حاجات
چنین تسبیح می بر گوش او خورد ... بهر ناخن تتار هوش او خورد
که ای خون گرمی بازار رحمت ... نمک انگیز خشک در کار رحمت
حواج عجز و استغنا بپایم ... که من اندک عتاب بر نهایم
لبم با داستانی می طرازد ... که شکر در دهانم میگدازد
بهم سنجم جواه این سخن را ... که چون زلف ایاز آرد رسن را

آمدن نوایه گلخن و محمود مژده وصل دادن

بگلخن شعله زد شوریده هوشی ... لباس از گرد راه دوست پوشی
بجان بی شبیت آهنش ناید ... که بوی دوست از آهش برآید
چو آهی از ته دل بر کشیدی ... شدی مجنون و در هامون دویدی
بهر سنگ سوخته بر بخت آورد ... که عکس یار بر شوری بنکرد
گر از ابر سیه اشکی فشاندی ... شدی لیلی و از بی ناقه راندی
دمش را تیر چون بیحت از شست ... بنقش ما منرو که خون صد نشره مگشت

رحمت

گر از ناخن بریدی و بکندی ... شدی چنبر با دو چوبی نیز کندی

اسیرش خفت خم و خم پیرهن بود ... چو پیرخش بیخ آتش فکن بود

غبار از گردش گشتی که بستی ... شدی شیرین گلگون برنشستی

شدی از فوج موج اشک در جوش ... چو شیر زخمی زنجیر بر دوش

کف او پنبه داغ پیکرش بود ... کفن بر آتش خاکسترش بود

غبار هستی پیراهن او ... گریبان پایمال دامن او

ز موی تار شانش نیش موبند ... بر پستان زنگی در هم افکند

ز موی تارک ژولیده بود ... ز ناخن حلقها در هم دویده بود

که روزی از غمش چون گشت دلگیر ... به پیشش پاسبان افکند زنجیر

ره میخانه محمود بسر کرد ... بهشتی بر در دوزخ گذر کرد

دوره نشد از در گلخن بگلخن ... چو سیل آتشش بسیار روشن

چه دید آن شعله دیوانه از دور ... که او را هر نظر شد آیت منشور

ز دود دل بر آتش برخته جسم ... تن زار او گره چون نقطه بسم

ولی دیوانه شوریده بر انگیخت ... سخن را همچو آتش از دهن ریخت

گدای

که ای کیخسرو بی تاج و بی تخت ... بیا که نرم سوهان دل سخت

وزین محنت سرا بودنت اگر باز ... که آخر آذری دار و هم آغاز

اگر بکشند بد مستی کند غم ... طرب از در درون آید که من هم

نماند جام هجر و وصل باقی ... که باشد هر دو را تغییر ساقی

کند می چون زلال از بحر خاموش ... کنون از گوهر من کن گهر گوش

سخن گویم ز نم آتش بیان را ... نجا گستر بر آرایم دهان را

که یعنی نو بر گلخن سیمین بود ... بجیب گلبرگ داغ و سنبل دود

وز آن شمع اطلس گلگون برد کین ... قوماتم با خشک وازگون کین

به پیشانی آور آن لعل درخشان ... روان شو جانب شهر بدخشان

بگفت این حرف و غایب شد ز محمود ... برفت چون شرر و محمود چون دود

ز گلخن جانب او رنگ حسرت ... برنگ بید مجنون زآتش گل رست

بیرون آمدن محمود از گلخن دود زده و دشتی بزم آراستن و دستور کردن رفتن جانب بدخشان

صبا ای دود و بر محمود بستوز ... که بیرون میرود از گلخن انگیز

برون اندر گلخن شور و غوغای — برنگ نیم بسمل شعله‌یی
سراپا گرد و خاکستر گرفته — ز دود و شعلهٔ الفت بر گرفته
ز شیون کسوتی دود از فغانش — بسر بیکرد از غم خاکیانش
شد عرفی چو بیرون شد ز گلخن — شد از تاب رخش عرفی چو گلشن
باستقبال شد از گردش دهر — طلوع مهر الفت شهر در شهر
بنوعی گریهٔ شادی روان شد — که خاک از بار شبنم ناتوان شد
شده خورشید گرد خاک راهش — مه نو پایهٔ چتر کلاهش
طلب فرمود ساقی را بگلبش — که ای چشم و دل از جلوه فروزش
بگردان ای بت مشکین کلاله — بلای گردش چشم پیاله
که غم افسرده دارد آب و خاکم — ز بهر جرعه‌ای داغ هلاکم
صراحی یک سبو گردن برآمد — در آغوشش شکر خوابم در آمد
برویم در میان گریه خندید — که ای همخانهٔ تکبیر خواب جاوید
گرفته سبحه بر کف شیشه و جام — بکش ره بر سر میخانه برآم
بساقی که غم رشکش بیابید — حریفان را خمار خون دل گشت

درین میخانه ابر شبی ز نماند | جگر را قطره دیگر نمانده

بیاره غم پیاله آفتابست | بلی اختر ز خورها در رکابست

حباب می بپای کرم حکمت | کو عمر بادام که تو گاه ما رکه

می درده که آب رنگ عشقست | فسرده زندگی از ننگ عشقست

بکار غم که از دهر خسیس است | طلوع اول می بر نفس است

قدح بر کس که عهد می در بشکست | کو این برکرده روز نخست است

شفق گرد غمش باشد چو خون زرد | بدخشان آخرین اشکی که زرزرد

در رود ام عشق کافری حرفه او بنشست | صدای ذکر جوشش نوش و نشست

سک آتش تعلب سوخ می تاخت | برهنه تیغ را از خنجر میساخت

اسیر عشق محمود جوان بخت | کلاهش آفتاب گوی تخت

بدشتی برد شه تشریف گلگشت | که وحشی شد نگاه از دیده برگشت

که گرد وحش فلک از خاک گیرد | همه جایش کنار نوعروسان

فرو شیراد کلبر کسان از | نگاه دیده می جست آدم را

دران گلشن که داد عیش دلی | گشاده دل نغم از بسم گشادی

تماشایی چو مرغ نیم بسمل
درون لاله شکفت لیلی دل

زمین از غنچه‌های عنبرین ناف
کشیده سفره دل تا قاف تا قاف

دل هر غنچه‌ای نه بسته پرده
درو جا که جگرها گرد کرده

بروی سبزه زاغان زاد در دشت
سپاه طوطی از بیابه بگذشت

بگلزاری بجنت جیل را مانده
تری یک نیزه در پرواز مانده

ز شبنم سبزه نورس بهاری
بهم چون دانه و کوکب بیاری

شقایق بر روش داغی که مانده
بر سینه زنگی در خون نشانده

بارش چون قطر مشکی بداغی
حرارت از جگر بر جسته بر جگ

ز بس پروی نیالوده لب و کام
بدیدن دیدنش کردندی آشام

سنان از آتش می‌آکشیدند
کمان از شرم را جهت کشیدند

ز بس حلقه بحلقه تنگ بستند
زمین را چون بهلو تنگ بستند

همه جا رسته بازار نظر بود
که در حسن بهانه تا کمر بود

بهر سو شور بی آرام برخاست
قیامت در رکاب جام برخاست

بباغ گلعذر نقش ساده دیگر کرد
لب بوی بخون لاله تر کرد

لب محمود بر سیم گهر زد | چنین شحنه بر جوش شکر زد
که در خوابم و نامد تو بختی | بیک عشوه جهانرا هوش بندی
خیال خال آن شیرین شمایل | جو زنبور گرسنه میگزد دل
نمیدانم که آن دلبر کجا نیست | همین دانم که جان آشنا نیست
جو شد در گوش مقبولان درگاه | در معنی ز گوهر خانه شاه
گهر را آنچنان پیوند کردند | سخن را انتخاب چند کردم
بیان از خنده لعل باشکرخند | ز مشعرش بوی گل رنگو نزخند
کی سر گردد کاین خواب از حساب است | تصور نقش پرداز می نیست
بگوشم کی اندر باغ حول روید | ز بیم آهوی لا حول گوید
وگر مطلعی مهر فلک شد | نمکدان تبسم را نمک شد
که با توتم گهر را زنده دارد | دهان گریه را در خنده آرد
دماغ عنبر و دو گلخن خورده شبها | کهی با قد چنین مجنون طلبها
کهی دیگر چو گل بشکفت خندان | کزای دهر خند تو نقش خندان
طلب کن صورت آن نقشبندی | قلم سر کرده و بخت بلندی

گوارد بر آن خسرو نقشبندان

که چون آن اشکال چو باز اطوار او — برو بر عشق لرزه جنس نارد
جوشنه را در تماشاخان نمود جست — تواند صاحب تمثالی آب جست
به هر عرقی نشسته کوش بند او — دلش از سمندی جوش خند او
درین اندیشه جولان کرد محمود — که خود تا زودی تحصیل مقصود
شهنشه را چو شور باده پر شد — دماغش از شراب گریه پر شد
برون داد از دلش خون آتش — ترشح بازهایی زخم کاوش
گدای خاصیان رزم و بزم محمود — شد اندیشه همین یک عزم محمود
شد از ژولیده مویی در تجارت — شدن سوی بدخشان ...
که کام دل ستانم از دلارام — ولی بخت سودا و هوس خام

در نسب ایاز و رجعت او و بیان شکایت روزگار و جور او

کنون از من که شور روزگارم — نمک را چاشنی خونبارم
نسب بشنو ایاز ناز من را — ز گلگشت آب و خاک در عشق او
که شهر آرای دل پهلوی شستن است — غلام عاقبت محمود است
درین گلشن که رنگش بنفشه کاشت — نمیدانم که خاک من کجا است

اگر کس

اگر با شبنم گل تاب رنگ گل خوش است
همه روی زمین گردد دل ریش

شقایق را نشان در آتشین است
که دامان که از بس شعله چین است

اشارت میکند بر روی هامون
که داغ لاله خرم گشت بر خون

نگر بر پریشانی که شسته
که زلف گیتی سنبل بر شکسته

بهر روزن تنی در ز بهشت
فشانده بوی چمن عنبری دست

هر او صفحه سطر سنی خو بخیر
شده کشمیر بر سبزان کشمیر

صف دوری شناور در زنگ خند
زبس چسبند کی در پای خود بند

خابان ز خوی شیر ریسته
ورین آب و هوا زنجیر بسته

نگارنده ز اسرار از دوست
دو رنگ خطا غارتگر است

نقطها کاروان داغ پاشند
زبی گرد نمک بارفته باشند

کنند کلکم ز روغن بیش پیوند
سخن را چون مگس از شیره قند

که بر کشمیر ثنایی بود عاقل
ولی رهزن ز عدلش رنگ محمل

هر دم کام بخشی روزگارش
مزه رستم دون بود انتظارش

زبیم پاس عدلش عاشق از درد
بجای ناله باد ناله میکرد

مر او را که حسرت بود با وی بود ‌ ‌ ‌ دل ارباب غم محتاج غم بود
به دورش ملک کشمیر اینچنان بود ‌ ‌ ‌ که در خوبی عروس آسمان بود
دران کشور که بود عالم عشق ‌ ‌ ‌ غم دیگر نبودی جز غم عشق
چنین شاهی که با کشور شنودم ‌ ‌ ‌ بمیدان سخن تحسین نمودم
ز بهر خویش چراغ دود ماتش ‌ ‌ ‌ ز شمع ناز و نوش جانانش
ایا نوبخت داد او را پسر بود ‌ ‌ ‌ که دارد خانه زا داد و شکر کرد
نگاهش با فریب دل هم آغوشش ‌ ‌ ‌ قدش با مرگ عاشق دوش دوشش
میانش باد با نش هیچ در رنج ‌ ‌ ‌ شکنده بارها زلفش از رنج
بلا همسایه چشم سیاهش ‌ ‌ ‌ بکشتن منتهی میشد نگاهش
لب عناب رنگش برز جلاب ‌ ‌ ‌ زنخ سیب معلق برز عناب
نخورد پستان دوا اندوه تبسم ‌ ‌ ‌ که نازک از نخون دل شود گم
نمکدان ذره و صد جهان شور ‌ ‌ ‌ که شد باج و بیعت از دل او
ملاحت را فرستاده به لشکر ‌ ‌ ‌ که گیرد باج از شیران کشور
همه اسباب شاهی حاصل او ‌ ‌ ‌ بخون عاشق که خون ساز دل او

نوکعی

ز عشقی رنگ بر رخش کاه دیدن / ز شرمی تر تری خواهد چکیدن

نسیمی غنچه را تنگ بگرفت / بنوعی کز فسردن رنگ بگرفت

بسرگوشی نفس را داد بیهوش / که چون پیکان بدلتنگی شده شد

چرا چون گل دهان و لب نباشی / ز نرمی خنده و شکر نباشی

جواب زخم غنچه حرف گویند / سخن چون رنگ گل واند چون فرو شد

گهی عاشق کلی صورت نبندد / غمی تا در نکو بند دل نخندد

چنان عاشق که من در کار دارم / نگاهم سینه و بیرونش آرم

بر شاخها چو سنبل شد بباغی / نهاد از لاله در دورش چراغی

که ای لاله ز عاشق نیست باکت / چه کیفیت ز خشم سینه ناکت

زناگه لاله آمد لب گزیده / که عاشق در نه خونم خشنده

ایا ز اینک سر زنجیر دارد / که او آهوی آهو گیر دارد

فضا چون پای تیغ همت شکند تیر / بی پاکی سبز گردد نه پرهیز

مرا بر آتش غم جان بسند است / دل غم پاسبندم تا بسندست

سبکتر کن در کشا غافلی رخت / گره قفل بر غافل مخور سخت

فزون بر گور جستن کی که جور است | مثل تاریخی بهرام گور است
یکی صبح از شکرخند فضا دام | تبسم تنگ چون گلهای بادام
صراحی غلغلش گلبانگ باج | که وقت نماز شیشه ببیج
روان خرم نشین با قوت بخشش | که خاکش بهترست از خون آتش
برون آمد بخ سبز نک بر آب | عروس آتش از پرده آب
شکرلب گرلبش غنچانه بر تخت | بروح دل زتو به وانه بر تخت
چو می بر عارضش گلشن نگارید | سحاب آرزو بر سبزه بارید
هوای صید کیری در سرش گشت | بسر نخجیر گرد صحنش برگشت
ابا یاران شور بازار قیامت | بغارت رونق کار قیامت
چو مژگان ترکشی کرده حمایل | همه پیکان ترکش غنچه دل
به دشتی تاخت که خضر هم زار | بنفش سبز سبز سبشد چون خط یار
فزان و سیر هر یک سبز خفته | بهشت و دوزخی در هم نکفته
گوزن آن از بس که کردی آرمیدن | نفهمیدی که چون باید رمیدن
مصور ابن و همی جعد هزار الم | بسر شعله زدنگاه لاله

دران صحرا

دران صحرا خرام سرو نازد — خور او پست و یار او دل نبد او
بت کشمیر سوز نا صبوران — بدل تنگی چراغ چشم دوران
رخش تر با که و ترکانش نخشر — بهر جمی نکرده هیچ تقصیر
نشسته پشت بر بازی بتندی — که جانش بود آتش کش تندی
درآوردی رکابش را بفرسنگ — شده در باد سنجی عمر با سنگ
چو بر شد گرد راه از شوق شد — چو می هر جا فرود آمد عرق شد
دران صحرا غزال دشت کشمیر — پی رنگینی خونریز نخجیر
فتاده بر فراز لاله چون رنگ — دوانیده تنگ آهوان تنگ
برآورده بصید انداختن دست — نچون کبک کرده باز را بست
بپای باز را پرواز صید او — بچنگ تیز شاهین سپار صید او
زکبکان واکشیدی گاه گاهی — بچون رقصان شهیدانه نگاهی
خوشامد از گذارش می سر شد — ره گمراهی تقدیر سر شد
چو مستی آن صنم را در بر افتاد — ازان صحرا بدشت دیگر افتاد
بصحرایی فتادش راه گلگشت — که با او بچون خلق میگشت

چه صحرایی همه با دو همه گرد — که در وحشت هراس از خویش میکرد

غبارش رنگ بیابان خسته — کنارش زخمی از دام جسته

زمینش درهم از مژگان اعمی — پریشان از نخیره دندان افعی

بسو چوگان ز نخجیرهای بشکسته — چه گوی افتاده زانوی بسته

فرازش در درشتی سخت رو بود — کواکب ریزه سوهان او بود

ایاز اندر پی نخچیر بودی — که او با آهوی آهوگیر بودی

قضا را آهوی در وی دران دشت — پری وار از نظر در دیده میگشت

کمند افکن چو زلف مهوشان بود — ولاور همچو خال خوش نهان بود

بغارت چون سگ دشتی بپوئی — زره از پشت ماهی در بودی

ز تیزی مژه ور اوج پرواز — به تیزی طرح نقش از نسیم باز

از آن میشد نگهبان پر خویش — که میدید وبد جا ز آنش خویش

رخی چون برگ در چشمی چو دنگان — قدش دار و بالا بیش از آن

بسم آری زیر آتش بپوید — که مو بر خال از پیش مو میکرد

ایاز شعله خوان آتش نیزاده — عنان چون شعله برشد برجهید

برآمد

برآمد از تبسمش در بر حکت … که تا گلزار گردون را دهد رنگ
چو بینم رو و تیغ هندی ابرو … بکف گوهر فرو میریخت جون سو
بجان شیرینش گر نقد بخوردی … دل صدپاره نزده فاتحه بردی
بهر یو را ببک نظاره بر بود … که مردم گاه و جنبش کهربا بود
از آن آدم رهای دست بیداد … اباز یار منی در بند افتاد
خوش نگر بخشش در تنگ آغوش … بدخشان را ز نوش آورده در جوش
ز جون دل بهر برکی تو ستیزه … که عاشق در غریبی دل ببر بست
دل ما بیک پهلوی غریبان شست … که تا دم میزنی جون گل بدامانت
بتخصیص الکه ز عشق تو کنار … پس زانوی هجرش گوشه باشد
نکند تا میکند حسرت چکیدست … نفس تا میکند غم صف کشیدست
بعهد خود بشغر تلخیت جنید … که لب شیرین کند از جان شیرین
و نازک شود ز اندازه برون … نگه آرد بر و خندیدن خون

رفتن محمود ملک خان

بجز خیزان راه کعبه دل … چنین بگشاده می بند به محمل

کواز غزنین شه غازی سفر کرد
دو ماه از منبر و دل مختصر کرد

چه محمودی جگر ریشی یکبار
که هر روزی بر خمی الکند بار

برون آمد ز شهر خود نهانی
درون خانه بازار کامرانی

هزار اشتر ز بر در پای
که رفتند آه و غلطا لنگ بردی

ز کوس نعلشان تنگی که میخست
شهاب گشته بر فتراک می بست

کلو را رعد و سم را برق کردند
زمین را لوزمه نو عرق کردند

تنندی آنچنان اماده بودند
که پیش از عزم ایستاده بودند

شترها سم پیش خفته مداهان
بدوش از وطن کلاگشته کوهان

روانشد از دو جانب باغ در باغ
ز کشمیری و هندی طوطی و زاغ

ز بکبید تا که جولان نمودی
نشانیش در سواد دیده بودی

چو ز جنبش پا بدیگر سو کشاندی
همه کشتی بنور چهره راندی

نشانبان درعنان زنگی غلامان
همه آشفته تر از دود حامان

ز بکلس زنگشان مهر زراندود
چراغی دیده بود دیواری دود

هولب قفل در کوه کشودی
بستان چو کره سنگ بودی

بنگه زنم

نگک پیرانه شه منزل بمنزل / برای کار دران چیرش دل
که تا از برکت آن جوهر لعل / سم گلگونش اندازند نعل
کشندش در عنان لعل بدخشان / که تا آید بمیدان بدخشان
دران کشور که پیدا وی شه بود / دل شادی و غم هیچ کم بود
فرو پاشیده عشق از سینه خاکی / شکسته دل چو شیشه ریزه بر خاکی
بهر کوچه نگخنده بیدلی بار / چو نال اندر قلم با ناله زار
بهر روزن نهی زاهر شش چشم / چو اشک لاله گون در گوشه چشم
ز دل شادی نوازش با غریبان / هزاران دست خصم یک گریبان
چو جان عزیز بود آرام دل شد / گل بر سبزه آن از آب گل شد
خیالش دور دور دیده میگشت / نگاه از مردمک در دیده میگشت
زبان از بخت مقبل سود میخواست / غلام عاقبت محمود میخواست

رفتن محمود به بازار بر خیال و ایاز را خریداری نمودن

درین بازار شور روزگارم / خریداری بغیر از خود ندارم
چو ناقوس شکسته بی خروشم / غلام بخت برگشته فروشم

غلامم تب گر روز و شب حاضر — نگشت تو بد و پیوند خاطر
نخوان کبر و سوسن نانشسته — نمک خورده نمکدان را شکسته
اگرچه دوستدار لعل لبست — ولیکن خصم جان ناشکیبست
بجانی که درسوزد که از دست — ز جور غمزه اش کار جان ز دست
درین الفت بپای مهر بنیاد — دل هر ذره همراه کشش باد
ز چشم شمع اشک گرم زد سر — که آتش از پی پروانه شو سر
بجور غمزه زخم تازه جا کرد — ز برگ گل کند خونابه را بار
نه دیر افشاند در دست آمد که زود — بروی چون شدا بنیاد محمود
اگر از جنگ دل ماند کنار او — بهر جا که گوی پایش آرد
جابازی که در وی جان فروشند — چه بیغم که این ارزان فروشند
ابا از بیش غم نوا بی نوایان — کشش جا که بساز باد دامان
بهر کاوش که پیشاهنگ باشد — نخاوه پیشی چو سرگردی دو نیم
تگه های تیر نازش جای در دل — که کشی زنگ پیکان جان بسمل
بو...های ستم ما کرده مشغول — جوان جا که خواهد گشت مقتول

شده

شده هر موی او چشمی برویش ... بهم در ریخت رویش مو بمویش

خطی چون نوبهارش در بناگوش ... خضر را نقش موسی در آغوش

لبش تا سینه از تنگی شکسته ... تبسم قند محمودی شکسته

نهالش در بر سبزش خفته ... گلستانی به برگی در نهفته

بسوی بازار کشمیری غلامان ... قیامت سبزپوش گلندامان

ز شور مشتری شد حشر خوبان ... بسر بازار کشمیری فروشان

ز جنبش جوهر کس او نمی‌یافت ... ز منعش مشتری زان رو نمی‌تافت

بهر گرد چمن آنانکه خواهند ... برنگینی صورت مرغ دامند

چه صیدا اند چشم نیز خسته ... که با درکش چه لذتها نشسته

نمک پرورده آباد محمود ... که شور عشق از دکان نمک بود

دران بازار سودائی خبر داشت ... گل سودائی او در نمک داشت

تطاولها و هر رزی ایازش ... برآمد یک سر از گردن فرازش

نگاهی هست با ناظر ز منظور ... کرمی چشم بدل چون حسن منظور

نگاه هر دو را چون راه بگرفت ... نفس را ناله‌ها بر ره آه بگرفت

خرامان آن سر نخل چون نوش ... ز لعلش خنده مست بر دیده بیهوش

بسری و صد هزاران سرگرانی ... نگاهی و هزاران ناتوانی

کمر را با سرین پیوند کرده ... بموی خویش کل پابند کرده

بهر چشمی برات مرگ شهری ... بدل سحری بکشت کاوه شهری

بعیاری حب اندام جهانی ... نگاری بلای خان و مانی

رخ و زلفش بماه و راه سیمانه ... جو سایه در قفای شاه مرانه

سوار رهنوردی شد پری وار ... روان شد با شه کیتی زبار

زراه نوشن آن سرو آزاد ... که خاک صد قیامت رو به باد

شب و بهاری جنت جولانگاه ... بساط او ببر سجده از خاک

نکهبانیش دل صد چاک محمود ... فغز من از دوستان بار محمود

بنام ازو ایارنش بود در بار ... غلط گفتم که نازش بود در بار

که ناگه دید غنچی را کل یرو ... غزاه در راه جنبش تیغ از محبت شد

نکیسو کو را که سوز خورد در بات ... زده بر عکس جوش اشک ببارات

بباغ چشم نرگس نکهبانی کرد ... زبان لاله مضمون را ادا کرد

تجلی از آتش بتو مجنون و اطلاع جو تشنگی موزون با با

چو غنچه لب بشکر خنده وا کند • چو زد ناله کر بلبل هنر کند

شود دل کو بیان در پی شکستن • شرار آتش بر نفس خواهد کشیدن

کسی را کش بسر شوریده دریاست • ز دیده هکس جوش اشک پیداست

بشرکه داران خواهش تیر تیز • نگاه و دیده خون هم بریزند

نظاهر عاشق از خاموش باشد • غم می راز بان از جوش باشد

بگرمی شعله عصیان فروزست • وه وه ساقی که آب شرم سوزست

چه کیفیت ز باده مستی را • ز روی تست از خنده شادابی را

که در جیبش نسیم گل نغلطد • بگوش تیش ناله بلبل نغلطد

بباغی طرح بزم افکند محمود • که جنت گلفروش گلشنش بود

تماکرش آشیان تحمل بستی • که با رنگ شاخ گل بشکستی

نسیم از بوی گل افتاده بیهوش • بهر سو شاخ گل بگرفته در دوش

گل رعنا کشیده نافه از خون • بنیک محمل درون لیلی مجنون

ز جانان همه پوشیده کوشش • زمین دور گشت زود خاکوش

بسی بر گل که جای اره گشتی بود | نسیم نوبهاری راه گشتی بود
گل سوری مزاج اندیشی گشته | ز بس خندیده کامش ریش گشته
غمی گر از فضا آنجای زادی | مزاج خویش را تغییر دادی
گلش را غنچه لب خندان مدام | شاخ ناله چو رود … آرام
نسیم آمد بطرف باغ سرمست | بسبزه بحر موج آب در دست
نسیمی کش بنفش عنبر سرشته | برات موج بر کوثر نوشته
نسیمی گر خراشش غم بخیزد | بلرزد و سبزه و شبنم بریزد
نسیمی کو بتا زاد در غنچه دل | تواند جا که پیراهن کند گل
وزان گلشن که جای حسن بی ریا بود | جگر سوزی یکی آتش دو جا بود
غلامانرا ببازی کوی و دست نالان | نسیم گلشن هوا خوش خشان
قدم در جاکی برق آواز | عنان رقصشان ابریشم ساز
بهر جانب نکه وشان می جهانند | گریبانی را بدامن … شانند
ایازان نو شخند عشوه پرداز | بکمندان ز رحرف … نیاز
خمار آلوده چشم نیم باز خوش | جهانی نیم کشته نیم نازش

غزل

غزال وحشی مردم رمیده ۰ چو آهو رام و دل عاشق رمیده
خرامی با قیامت دوش با دوش ۰ قد چون تازه قربانی هم آغوش
زهر کاوش قدم در خون نشین ۰ زخش از جابه زلفش شده ریش
گذشته برق حسن از خرمن ماه ۰ رسیده موج عنبر تا کمرگاه
شکن گیری زلف دام در دام ۰ رها میکرد از مرغ دل آرام
تماشاهای چشم خنجر ناز ۰ نمک میزد بزخم دیگری باز
بجنبش و برمی آمد ز خفتن ۰ که بود از بار رشک غنچه بر باد
رخی در خنده چون صبح قیامت ۰ بسینه لطفی چو تنهای ملامت
جوانانش در دل مجلس علم زد ۰ بچشم نو تماشایان قدم زد
از آن گلشن چو شاخ گل بر آمد ۰ بهشتی از در دوزخ در آمد
ز گلزار و بادامان باغ گل آلود ۰ که فردوسش بروهای چاک دل بود
بپرورده کنار گل چو کفش مسجود ۰ گل هر طره آب از دوش می‌خورد
بلطف باغ آن شمن در گیر ۰ که چند عاشق ز زلفش باد آوگیر
ز روی ناز چون طاووس مستی ۰ نشست و بود ... بسیار نشستی

چمن را از نشاط آبی دگر شد   بیالید آنقدر کز سر بدر شد

درون باغ خوبان سمن بو   گرفتندی برون دامان ز شمشاد

شقایق دیده‌های پر گل آلود   بپای گلرخان مستانه می‌سود

بر بوی سنبل ژولیده چون آه   چکیده ز آب شوریده چون ماه

شکوفه در تبسمهای شادی   بروت باد را آیینه نهادی

بنفشه پس بخدمت خم گرفته   کنیزی در جوانی گوژ گشته

ریاحین در جوانی مجلس آرای   غلام سبز بر استاده یکپای

چو شد ساقی ایاز و جام محمود   ز آهنگ رباب و نوای داود

می سرداد در ناف پیاله   که عکسش شد ز دل در جم

می گلگون شمع آسمانی   پدر پرورده گیتی و مادر زمانی

برنگ رنگ ساقی در پیاله   تکلف شد گل دلبر ز لاله

چو جام از نوش لب بگرفت مجنون   برآمد از درون ... دود

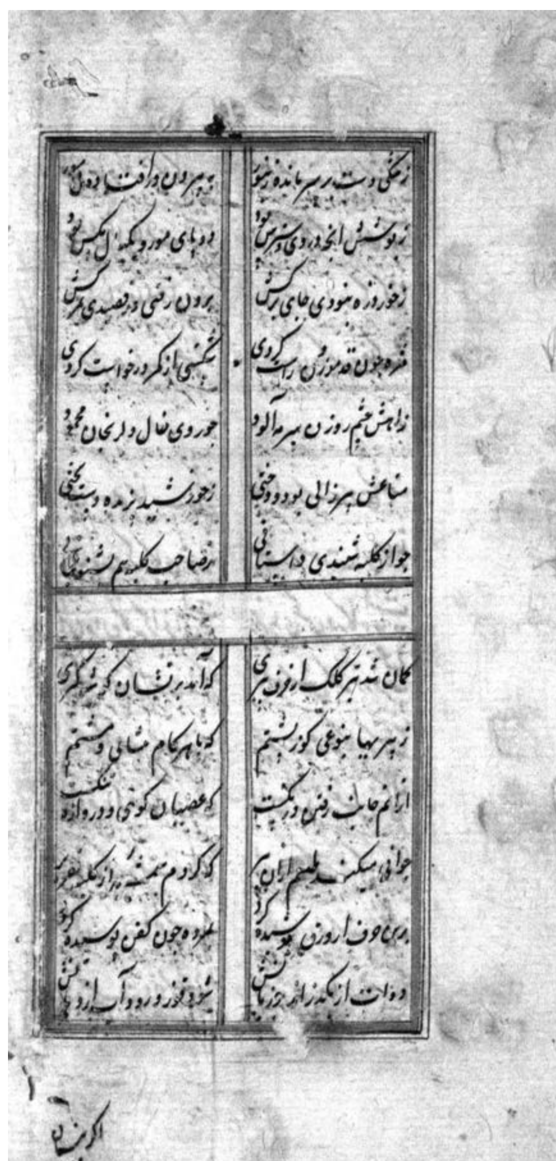
بلبل ... ناخوانده ...   قفس ... که از ...

نوعی دلستان ...   که از نور جبا... درنگ ...

فتح بها

چو دید آن همه چون نقش کار کرد دید   نسیج نشتر را ابریشم دوزد دید
ز رشک تجمل قامت را بیاراست   چو شاخ گل که از بادی خود آراست
سراپا زد چاک دل بدرد   سپاه شعله را بر یکدگر زد
چو آتش خویش بر زد خشم محمود   ولی انجا حکومت خاک ره بود

شبی دیدم بخواب بی نگشته   خیالی بر سر موی نشسته
اشارت کرد کای شور زمانه   بشنو صنعت این کارخانه
ببین آن کلبه کز اغراق خالیست   حرم پای مگس درگاه عالیست
شنیدستم که میمون راکی بود   که بودش کلبه در فرق محمود
چه کلبه کلبه چون سینه پر نور   بحسرت غوطه گاه نیش زنبور
چو آدم را اگر گشتند آب و گل   ازان بردند نقش تنگی دل
در آن کو بد شناسی از زوئی   شده باریک باریکی چو موی
چو کردی بر لب بامش نشستی   سرای چار دیوارش شکستی
درو بر مسند بالا نشستی   زمینش خورده آب از جوی منی



ز تنگی دست رس درمانده زنبور — که بیرون اوفتاده دل [illegible]

ز نوشش آنچه در دیوان برش بود — دو پای مور و یک بال مگس بود

ز خورد روزه بنودی جای پرسش — برون رفتی در قصد [illegible]

فتاده چون قد موزون ز راست گردی — نگشتی از کمر در خواست گردی

ز آهش غنچه روزن پر ز آلود — چو روی خال در ایجاد محمود

ساعتش بی زوالی بود و خوبی — ز خورشید زنده و بستی بخوبی

چو از گلکه شنیدی داستانی — ز صاحب گلکده هم شنو بیانی

گمان شد تیر کلک از خوف تیری — که آمد بر نشان گوشه گیری

ز بهر بها بنوعی کو نوشتم — که با هر کام شاهی و [illegible]

از آنم جان ز رفتن در شکست — که عصیان کوتهی دور و دراز دست

جوانی سکند بلشم از آن [illegible] — که گردم [illegible] از گلبه [illegible]

بری حرف از وزن نوسنده گردد — [illegible] چون کفن پوسنده گردد

دوات از که ز انده جز نیاش — شود خوار و رو و آب از دو [illegible]

اگر [illegible]

اگر خندان برین آب ایستد — صدف را در دهان دندان ببندد

دهن زانی لعاب آبرو دوخت — لبی دندانش کش خنده نقش توخت

چنان در خود زبهی در نشست — که فرح از ناف بالا بر نشست

ز لرزیدن شمیر دو نیر بشکست — که جام مرکبی افتادش از دست

زنخ بوزینه در نه نهاده — که جنبه اجل ورودی فتاده

تا بیده زلب چینی عنانش — که پر سجده از کنده دهانش

[illegible] و شور خنش را سلسلت — همان بر گرد عارض زلف مینهشت

چو مسل [illegible] وان بود پشش درد دست — بکون اندر کشیدی بر سر مست

ملیح [illegible] بهم رخ و دهانش — ورد انگشت حیرانی زبانش

بنفشه بود که بامر کش کلاده — نخ آب دهن کردی کلاده

[illegible] جاری به فرح انگشت می هشت — که کام دوک [illegible] بنفت و مشت

بهم آهنگ کرده چون نطق و عنوک — نوای خسرو را با نغمه دوک

مر پشتش جوب دوک و دوک موهک — سپهر دوکا سبه نشت و بار دوک

قره لی سوزن و ارو سیلی فنک — چو بلک شعد چون روده خنک